

مکتبہ اسلامیہ لاہور

۷۰۸۱

کتابت خانہ



مکتبہ اسلامیہ لاہور میں مندرجہ بالا کتاب کا نام و قیمت و دیگر
تفصیلات کے لئے مکتبہ اسلامیہ لاہور سے رابطہ کیا جائے۔

تالیف

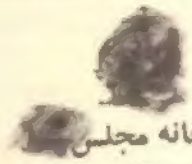
نقشۂ المصلوٰی

PIR
۵۳۱۸
/۵۷
۱۳۰۷

نسوی، محمد بن احمد، - ۱۳۶۷ ق.
نسخه المصدور فی فتور زمان الصدور و زمان
صدور الفتور: از انفراد دولت خوارزمشاهی و قتل
مغول/ تالیف جواجه نورالدین محمد زیدری خراسانی؛
با مقدمه رضاقلی خان هدایتطبری. - [تهران: مطبعه
علمی، ۱۳۰۷].

۱۰۵
چاپ سنگی. بخط مرتضی الحسینی البرغانی.
۱. نشر فارس - قرن ۷ ق. الف. هداایت،
رضاقلی بن محمد هادی، ۱۲۱۵-۱۲۸۸ ق. مقدمه نویسن.
ب. عنوان.

PIR ۵۳۱۸/۵۷
۱۳۰۷



کتابخانه مجلس

اسم کتاب نقشه المصدور

اسم مؤلف زیدری

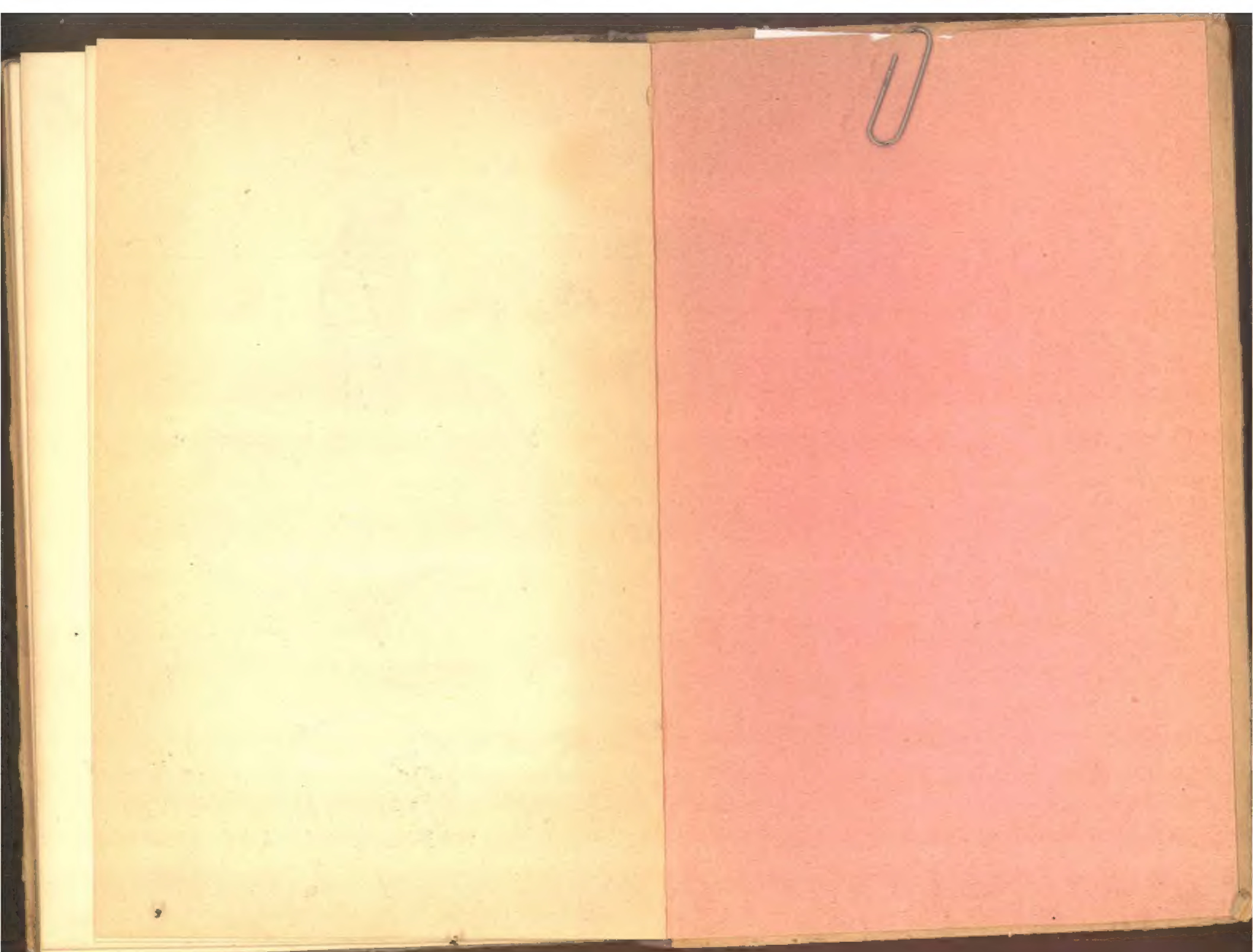
نسخه
جایی ۱۳۰۷ ش

موضوع

شماره دفتر ثبت ۵۴۶

شماره ترتیب در قفسه ۳۰

ملاحظات





۵۹
۳-۶

کتاب نقشه المصداق

فی

فوز زمان الصداق و زمان صدق

تأليف

خواجہ نور الدین محمد زید رخی اسانی

منشی

سلطان جلال الدین خوارزمشاهی سال شصت و بیست و پنج

در انقراض دولت خوارزمشاهی و فتح منول

بامقدمات

مرحوم رضاقلی خان بہایت طبری لکھنؤ

در ہزار و سیصد و ہفت و شصت شمسی بطبع رسید

حق طبع محفوظ

۵۵۶



رضاقلی خان امیر الشعراء ہدایت



کتاب نقشه المصعد



بسم الله الرحمن الرحيم
 فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۰۷
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در شهر تبریز

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الحمد و الصلوة این مختصریت که ادیب فضل و سواد
 کامل مرحوم امیر شمس رضا قلیخان التملص بهدایت
 شاه در سال هزار و دویست و شصت و یک هجری در مقدمه
 نقشه المصعد و فشی زیدی مرقوم کلک فصاحت ملک
 از خط آن خلد اشیا نقل میبود

بسمه تبارک و تعالی

اگر چه فتنه عظیمه مغول قاتل معروف و جلالت سلطان جلال الدین
 شهورت ولی ایضاح اشارات فاضل زیدی را مقدمه لازم است
 بروی که در دفتر تاریخ فضلا مسطور آمده بخلاف بلکه در صفا

بسم الله الرحمن الرحيم
 فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۰۷
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در شهر تبریز

بسم الله الرحمن الرحيم
 فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۰۷
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در شهر تبریز

در میان چنگیز خان مغول و سلطان محمد خوارزم شاه گردون گراشی شد باینکه
 خوارزم شاه را چهار صد هزار سوار جسته را علاوه بر عسکری خود انجم
 کرده پنجاه هزار کس را بجا فلت از راه و ملازمت غایر خان فرستاد و
 هزار کس را بصیانت بخارا و صد و ده حسنه را در امیر قند ما مورد داشت و
 هزار شجاع تارک را بتمیر قلاع و حصون قباغ روانه کرد و مادرش ترکان
 خاتون و خواتین دیگر را بانایس و خایر بازندان از خوارزم فرستاد
 داد و خود از مادران انجمن بخت فتنه خویش بخراسان روی برکاشت
 سلطان جلال الدین مندر زنده دلیرش چند انکه از محاربه بامغول و متعاطی
 با چنگیز خان سخن کرد و در زندیرفت و روی بنابور کرد و امر امر انچه کرد
 و در روی و دوسوی گرفتند و سلطان بنای و نوش برداشت و
 نوایان و سودای حب در بای هزار کس بعد از تخریب و از آب اموی میبرد
 بخون در کد شستند و سلطان روی بی خفا و قصد قارن ذکر کرده
 بمرگان من شد و شکر مغول قارن از و ایلان تسلیم عیال و مال
 سلطان را بچنگ آوردند و سلطان در حسنه بره بکون ساحل بحر خزر
 سکن گشت و از هجوم سکرانده و آشف و میلان بل ششصد و

(Rem 9/117
 ۱۲۰۷۴

بسم الله الرحمن الرحيم
 فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۰۷
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در شهر تبریز

بسم الله الرحمن الرحيم
 فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۰۷
 در روز دوشنبه ۱۲ ذی القعدة
 در شهر تبریز

که از سلطان بیت و کمال گذشته بود در گذشت و پوشش او را
 نقض شد و در سلطنت سلطان کن الدین پسر خوارزم شاه که حاکم عراق بود در
 مدتی اشغال یافته از همدان بری افتاد و از وی به سلسله خرو که تخریب
 سپاه تار قبیل از شاه مجاهد و حصار گرفته و او را با همراهمانش تمام
 کشید که در پسر دیگر خوارزم شاه سلطان غیاث الدین که حکمران کرمان بود
 در فارس و عراق حرکت المذبحی میکرد با تازه در دست براق حاکم
 پدرش که حکومت کرمان یافته بود و قتل آمد اما سلطان جلال الدین مجد خوارزم
 بعد از قضیه پدر با معده وی از جنبه پره ایگون بیرون آمد که به سمت بغداد
 و معتمد منول بر بسته چون از توجه بشکر منول به عراق شکر گشت بمقتضای
 آمد و پسران خوارزم فرستاد و آق سلطان از دلاق سلطان برادر
 که با نو حصار کس از سواران قلعی در آنجا بود و بودند با ایش
 دولت بوی پوستند و بسایت ابرار در آن قصد وی کردند سلطان با خود
 خود از میان آن کرده نادان بدرآمده از راه میان غایت شاد و باغ
 کرد در راه بشکر تار باز خور و از بام تاشم بدافه و ساز و درخت
 بهشت قتل سپاه خویش شب به کام از میان ایشان کران گرفت

و در آن وقت که سلطان جلال الدین پسر خوارزم شاه که حاکم عراق بود در مدتی اشغال یافته از همدان بری افتاد و از وی به سلسله خرو که تخریب سپاه تار قبیل از شاه مجاهد و حصار گرفته و او را با همراهمانش تمام کشید که در پسر دیگر خوارزم شاه سلطان غیاث الدین که حکمران کرمان بود در فارس و عراق حرکت المذبحی میکرد با تازه در دست براق حاکم پدرش که حکومت کرمان یافته بود و قتل آمد اما سلطان جلال الدین مجد خوارزم بعد از قضیه پدر با معده وی از جنبه پره ایگون بیرون آمد که به سمت بغداد و معتمد منول بر بسته چون از توجه بشکر منول به عراق شکر گشت بمقتضای آمد و پسران خوارزم فرستاد و آق سلطان از دلاق سلطان برادر که با نو حصار کس از سواران قلعی در آنجا بود و بودند با ایش دولت بوی پوستند و بسایت ابرار در آن قصد وی کردند سلطان با خود خود از میان آن کرده نادان بدرآمده از راه میان غایت شاد و باغ کرد در راه بشکر تار باز خور و از بام تاشم بدافه و ساز و درخت بهشت قتل سپاه خویش شب به کام از میان ایشان کران گرفت

و در آن وقت که سلطان جلال الدین پسر خوارزم شاه که حاکم عراق بود در مدتی اشغال یافته از همدان بری افتاد و از وی به سلسله خرو که تخریب سپاه تار قبیل از شاه مجاهد و حصار گرفته و او را با همراهمانش تمام کشید که در پسر دیگر خوارزم شاه سلطان غیاث الدین که حکمران کرمان بود در فارس و عراق حرکت المذبحی میکرد با تازه در دست براق حاکم پدرش که حکومت کرمان یافته بود و قتل آمد اما سلطان جلال الدین مجد خوارزم بعد از قضیه پدر با معده وی از جنبه پره ایگون بیرون آمد که به سمت بغداد و معتمد منول بر بسته چون از توجه بشکر منول به عراق شکر گشت بمقتضای آمد و پسران خوارزم فرستاد و آق سلطان از دلاق سلطان برادر که با نو حصار کس از سواران قلعی در آنجا بود و بودند با ایش دولت بوی پوستند و بسایت ابرار در آن قصد وی کردند سلطان با خود خود از میان آن کرده نادان بدرآمده از راه میان غایت شاد و باغ کرد در راه بشکر تار باز خور و از بام تاشم بدافه و ساز و درخت بهشت قتل سپاه خویش شب به کام از میان ایشان کران گرفت

و آق سلطان و از اراق با سپاه منول دچار شدند و بهر نیت ز قتل و کشت
 بقتل آمدند سلطان جلال الدین پسر از سر روز توقف در شاد و باغ از راه
 روزی در بجانب دارالملک محمود غزنوی که نامزد او بود ایجاگر گردید بعد
 ساعتی شکر تار بشاد و باغ رسید و از دنبال سلطان با مصافحات
 رفتند و در ایناقبه باز آمدند چون سلطان جلال الدین بدرالملک غزنوی
 درآمد آوازه وصول او با طراف ز ایشان آتش یافت امرای خوارزم
 که در اطراف و کفاف پرکنده بودند از هر سوی به دوروی نهادند
 سیف الدین عراق با چهل هندو سوار از قلعی و ترکمان و خلیج سپاه
 جلال الدین الحاق یافت و بین الملک حاکم هرات نیز با گروهی از وزیران
 بخسرت سلطان آمد قریب به صد هزار کس از هر جای سلطان پوستند
 و در آغاز فرسودین سلطان از غنیمت بیرون آمد و متوجه بارانی
 و در آن موضع اتراق فرسود و سموع افتاد که کجک و منور با سپاه
 منول بمحاصره و ایان شغولند و قریب بدان رسیده که حصار منور
 شود سلطان بنده و آغز و قوسم در بارانی نهاده و سرشکر منول تا
 یکبار کس از ایشان بقتل آورده منولان به شکام فرار کرده بر قتل

و در آن وقت که سلطان جلال الدین پسر خوارزم شاه که حاکم عراق بود در مدتی اشغال یافته از همدان بری افتاد و از وی به سلسله خرو که تخریب سپاه تار قبیل از شاه مجاهد و حصار گرفته و او را با همراهمانش تمام کشید که در پسر دیگر خوارزم شاه سلطان غیاث الدین که حکمران کرمان بود در فارس و عراق حرکت المذبحی میکرد با تازه در دست براق حاکم پدرش که حکومت کرمان یافته بود و قتل آمد اما سلطان جلال الدین مجد خوارزم بعد از قضیه پدر با معده وی از جنبه پره ایگون بیرون آمد که به سمت بغداد و معتمد منول بر بسته چون از توجه بشکر منول به عراق شکر گشت بمقتضای آمد و پسران خوارزم فرستاد و آق سلطان از دلاق سلطان برادر که با نو حصار کس از سواران قلعی در آنجا بود و بودند با ایش دولت بوی پوستند و بسایت ابرار در آن قصد وی کردند سلطان با خود خود از میان آن کرده نادان بدرآمده از راه میان غایت شاد و باغ کرد در راه بشکر تار باز خور و از بام تاشم بدافه و ساز و درخت بهشت قتل سپاه خویش شب به کام از میان ایشان کران گرفت

و در آن وقت که سلطان جلال الدین پسر خوارزم شاه که حاکم عراق بود در مدتی اشغال یافته از همدان بری افتاد و از وی به سلسله خرو که تخریب سپاه تار قبیل از شاه مجاهد و حصار گرفته و او را با همراهمانش تمام کشید که در پسر دیگر خوارزم شاه سلطان غیاث الدین که حکمران کرمان بود در فارس و عراق حرکت المذبحی میکرد با تازه در دست براق حاکم پدرش که حکومت کرمان یافته بود و قتل آمد اما سلطان جلال الدین مجد خوارزم بعد از قضیه پدر با معده وی از جنبه پره ایگون بیرون آمد که به سمت بغداد و معتمد منول بر بسته چون از توجه بشکر منول به عراق شکر گشت بمقتضای آمد و پسران خوارزم فرستاد و آق سلطان از دلاق سلطان برادر که با نو حصار کس از سواران قلعی در آنجا بود و بودند با ایش دولت بوی پوستند و بسایت ابرار در آن قصد وی کردند سلطان با خود خود از میان آن کرده نادان بدرآمده از راه میان غایت شاد و باغ کرد در راه بشکر تار باز خور و از بام تاشم بدافه و ساز و درخت بهشت قتل سپاه خویش شب به کام از میان ایشان کران گرفت

حال باخان قهر چنگیز خان گفتند قیور نویمان دیگری دمی بر سر
 کسر بر سم منقلای روانه کرده خود نیز از دنبال حرکت درآمده و چون
 قیور در منزل مذکور سلطان جلال الدین در رسید سلطان بر آن
 و جرات برآورد و خود بفرم مقامه با مغول در قول قرار گرفت و
 فرمان داد تا مات عساکر پیاده شده زمام اسبان برگیرانند و
 برزم در آمدند از باد و آتشها نگاه محاربت در پوسته بودند و شبنگاه
 بر یک از دو سپاه بازگشته با آنگاه رفتند دیگر در محاربت پیوسته
 کردند و زمی سخت روی داد و با آن خسره صفی در سپاه مغول ظاهر
 شده سلطان فرمان داد که پیادگان یکبارگی بر بارگی برآمده سواره
 بر سپاه تاتارها خستند بسیاری از ایشان بر خاک بماند و فکند
 و نوین که کور با قلبی خسته و شکسته بزیست غریب بودند و چنگیز خان
 رسیده با جری برگشتند و چون چنگیز خان با نذر اب رسیدت
 یکماه محاصره حصار پرداخت و بعد از تخریب قبل اشارت دادند و از آنجا
 بامیان آمد اهل آنجا نیز در دوازه مانده بودند و جنگ در آمدند و پری
 بر یکی از پسران جنای رسید و گذشت چون شهر منخرش قتل عام

این داستان از تاریخ جهانگشای چنگیز خان است که در کتابهای معتبره
 تاریخ و جغرافیه مذکور است و در این کتاب نیز در این باب
 مذکور است که چنگیز خان در این زمان که در این زمان که
 در این زمان که در این زمان که در این زمان که در این زمان که
 در این زمان که در این زمان که در این زمان که در این زمان که

کرده است که در این زمان که در این زمان که در این زمان که در این زمان که

کردند و در آن بر حسب در آمده حتی گمان و گریگان را گشتن فرمود
 و شهر را خراب ساختند و گمان و گمان فی نه ثان عشر و ستانه در روز
 بارانی میان سیف الدین ملک همراه بر سر اسبی نازعی رفته بود
 و ملک همراه تازیانه بر سر اسب سیف الدین زده و سلطان از ملک خوانی
 نفرمود و لکن اسب سیف الدین با سپاه قتل و گمان و گمان در میان شبنج
 بکوستان خرقاقت و صفی در شکر سلطان روی داد و چنگیز خان
 آگاه گشته از راه کابل با کمال تعجب بفرستید و چنان میآمد که
 مجال طبع طعام نبود چون بفرستید آمد معلوم شد که باز زده و زاست که
 سلطان بواسطه استماع در و و قول و تاتار وانه هندوستان گردید
 یلواج را به اردو علی غزین رسانده بیدرنگ بدنبال سلطان ایلغار کرد
 بهنگام طلوع طلعه صبحا جوشان و خروشان در معبر رود سند سلطان
 در رسید

در آورده شکر بگوش چنان که زده بود و دو سپاه گمان
 سلطان دید که از طرفی شهر اردو شمر و خوار و از سوی موج رود و خوار
 در میان آب و آتش دست بقبضه آتش آید و برده و در خرمن و جو

این داستان از تاریخ جهانگشای چنگیز خان است که در کتابهای معتبره
 تاریخ و جغرافیه مذکور است و در این کتاب نیز در این باب
 مذکور است که چنگیز خان در این زمان که در این زمان که در این زمان که
 در این زمان که در این زمان که در این زمان که در این زمان که

خود شاره میا کند و اطراف رود را از خون سرخ اعدا بر جویا
 میکرد و سپاه چنگیز بمنجه سلطان که ضابط آن خان ملک بود حمله آورد
 او را در همه منجه را مقبول ساختند سره را نیز نگهید و را کند سلطان
 زیاده از مقصد کس نماند همچنان از صبا تا زمان استوار نفس نفس بر سر
 سوی حمله می نمکند و تیغ و نیزه همیز و مجسمه حله چندین نفر بر خاک
 می انداخت و چنگیز خان از آن مبارزت تحیر بود و ساعت ساعت
 سپاه حمله نمود و بر سلطان و همراهان آن تنگ می کردند و با شتاب
 چنگیز او را زنده گرفتن می خواستند و قریب بدان شده بود تا کار بر
 رسید که خراجان رود و قهری نماند اجاش ملک غسان سلطان را
 گرفته از میان شجره که کنار کشید سلطان با هزار درد و دریغ اولاد و
 اکباد را بدو کرده بر اسبی سوده برآمد و دیگر باره چون شیرین
 بر شکر چنگیز حمله برد و سپاه منول نماند که از زمین بر استند
 در میده شدند سلطان شیردل تکه نموده غسان بافت و چهر خود را
 در بوده خوشن منجه اخی و بر کنار رود آمده تا زیاده بر اسب زده خود
 از کنار رود که تا آب زیاده از ده گز فاصله داشت بآب میخند سپاهیان

شیرین

شیرین
 نماند و قریب بدان شده بود تا کار بر رسید که خراجان رود و قهری نماند اجاش ملک غسان سلطان را گرفته از میان شجره که کنار کشید سلطان با هزار درد و دریغ اولاد و اکباد را بدو کرده بر اسبی سوده برآمد و دیگر باره چون شیرین بر شکر چنگیز حمله برد و سپاه منول نماند که از زمین بر استند در میده شدند سلطان شیردل تکه نموده غسان بافت و چهر خود را در بوده خوشن منجه اخی و بر کنار رود آمده تا زیاده بر اسب زده خود از کنار رود که تا آب زیاده از ده گز فاصله داشت بآب میخند سپاهیان

سلطان نیز با او موافقت کرد و از فرار خود را نیش فرو میخندد و عجب
 آن آتش سوزان در آن آب از التهاب باز نمانده گاهی فیه و آب گاهی
 فرا آب خود را با صل رود رسانید و چنگیز خان بخار رود آمد و تعجب کرد
 و سپاه قمار دست بترگشاند و از خون گشتگان آب رود را لاله ها
 کردند و سلطان طلال الدین خویش را از آن رود چون باوص صبر بر ن
 نمکند کنار کنار آب میرفت تا مقابل لشکر رسید و نظاره می کرد که
 سپاه اردوی او را غارت می کردند و چنگیز خان همچنان بلب رود پستاد
 در سلطان خیره مانده بود و سلطان از اسب در بار فیه و آمده و زمین
 برداشته و زمین تیرا و قباد آفتاب بن کرد تا خشک شود و غسان
 شمشیر از آب پاک کرده قمر خود را بر سپه نموده فرمود در شب آنجا
 نشست و بنگام ناز و گریخت تن از همراهان او که از آن رود خلاص
 یافته بودند بدو پیوستند و در وقت غروب آن غمت کس روی را
 ننهاد و در وقت چون این احوال مشهود چنگیز گردید گریبان بجای
 خود بندان گرفت
 بر او آسیرین کرد و گفت بیهوشان زای بختی سپه

صحرای شیر است فیروز جنگ بدو یاد لیر است همچون سنگ
 پس جنگی خان روی به پسران خود کرده گفت از بهر سپهرین باید ماند
 این دلیران که ندیدند و آسیب آب بسا حل نجات رسد از روی قضا
 بزرگ بطور خواهد رسید و مرد عاقل و نامدار کار او غافل نباید بود
 پس فرمان داد تا خواصان آب فقه فقه و دو جوهر سلطان را که
 بکام قنای مغول برود و بخت بود بر آوردند و چون ظاهر جنگی خان از بهریت
 سلطان جلالت الدین برآورد و سرداران کردند آنچه کردند در آن سال که
 شصت و بیست یک بود از پنج سورت اصلی خود باز گردیدند علی اکبر
 سلطان جلالت الدین از روی دست بگذشت همانا نواده در جبهه غریب
 ستاره بطور رسید و مضمون غش و جبار عجاوب ضوح پیوست با کمال سلطان
 از روی گذشت به جبهه رسید بعد از دور و دور توقف چاه کس از چاکرانش
 به پیوستند شنید که جمعی از نوادگان خود در آنحوالی برآه زنی سپرد از بهر
 فرمان داد که همراهانش از آن جنگل چوب و دستیار بیدند و بناگاه بر سر
 آن طایفه تاخته همه را بکشتن و کشته و بسیار را بکشتند و اسبهای آنها را
 گرفته پادگان سوار شدند و جمعی از آنان ملازم رکاب شدند همچنین خبر رسید

که چاره

که چاره را کس از لشکر نبود و آنچند و دزد سلطان با یکصد و بیست کس
 برایشان تاخته جماعتی را بکشت و از غنایم ایشان برت لکریان کردند و چون
 خبر در و د سلطان باز یافت شد از کوه بلال و بگاله ششصد سوار قصد مدینه
 سلطان آمدند و وی با قصد سوار ایشان مجاربه کرد و بعد از بهریت را
 بعضی ملازم خضرش شدند چون عدد غلامان سلطان به هزار رسید
 و بی کرد و از سلطان شمس الدین الملتش خواستش برتی نمود و غنی یافتند
 خدای و د سلطان جلالت الدین خوار شاه بلو و بگاله باز آمدند تا جایی که
 خلیج را بلو و جودی فرستاده آمدند و در اینبارتید چون عدد سپاه شاه
 به هزار رسید و قهرای کوه کار سنگین را بخواست و او با سپهر فرستاد
 و قباچه عثمانی که از اعدای رای بود بابت هزار مرد و مجاربه رای رای
 سلطان جان پهلوان از یک را با بخت هزار کس بزم او مامور کرد و
 بشیون بر قباچه برده قباچه بزم شد و اردوی او تصرف درآمد و گری
 بود سلطان به سلاق کوه جودی قصد کرد و در راه بس رام را حصار داد
 تیری بر دست سلطان رسید چون مفتوح شد امانی آنجا را تهاک شدند و
 حین بازگشتن گذرش بر بولتان افتاده با قباچه جنگ کرد و بظفر شد و

این جنگ در سال ۷۸۰ هجری قمری
 در روز شنبه ۱۲ شهریور
 در نزدیکی دهکده بگاله
 بین سلطان محمد و
 سلطان جلالت الدین
 انجام گرفت

او به کرده گرفته آتش در شعله زده بجانب سد و سان رفت فخرالدین جان
انجام ثابت کرده بجلومت استقلال یافته و سلطان شکر نبر و آتشید
اغراض در شش از راه کج و کران کرمان آمد براق حجاب خدمتیار کرد
و سلطان شیرزوی نهاد و آما یک بندگی سپرد و سفر شاه را با ما مضد
سود بخندت فرستاد و دختر خود را بهقت سلطان در آورد و نیز از هر گونه
نقد و جنس مشکش کرد و سلطان با صفیان آمد و آما یک علای الدوله سپید
سام یزدی از آل کا کویه در خطه شیبه بقیتم بود خدمت آمده سلطان بنا بر
سن در او چهلوی خود نشانیده و او را پدر خواند و آما یک از ابرار غلام کرد
چانبک سوار بود و با ما مضد سوار طارنت و کباب عالی سلطان خستیار کرد
با مات صفیان مفتخر شد پس از هشتاد و چهار سال عمر در شش از بیخ
و ستانه که ایستاد نال سید منول در حد دو صفیان با سلطان مرصفا
دو و منول غالب شده شهر در آمده آما یک بطریق غرابا منول جهاد کرد
رحم در صفیان سعادت یافت با بکله سلطان جلالت الدین شنید
که برادرش سلطان غیاث الدین با ارکان دولت و عیان شکر در ری
ساکن است خود حرمه با سواری خند گزیده بر سیم منول تو قما می

[illegible]

بر فرستاد تا گاه بر سر غیاث الدین قاضی از خونی که امر از مغول برداشته
بودند متوجه شد متفرق شدند و سلطان غیاث الدین را طغیان داد و
بموافقت ترغیب کرد و امر استا بعت کرد و بدین سلطان هر کسی را منصب
و ولایتی در خود منصوب کرد و عمال و مناصیر بولایات فرستاد و بسلطنت
پرداخت و ملک را رونقی تازه بخشد و تصایده و بدایح آورد و جناب
فاضل ادیب و مثنوی مترسل بسبب نور الدین محمد مثنوی زیدری که از اعیان
حضرت و مقربان خدمت سلطان بود و قصیده منظوم کرده معروض
داشت که مطلع آن اینست

سیاسی که شد عالم و گریه و خون و گریه
 بنفشه و عظمی که سلطان جلالت
 مع اقصی سلطان در شتر قتل گرفت و از آنجا بجانب بغداد حرکت
 آمد که بلکه خلیفه در وضع تمار و مغول و اراغی کند و رسولی بنیداد و
 انصار دین الله خلیفه چون از پدر و جدش آرزو بود و ششمین و هفتمین
 کس و مظفر الدین که گویوری را داده بر سر کس از اربل بدافع سلطان
 مأمور کرد و ششمین و هفتمین توقف نکرد که مظفر الدین بوی پیوند و محبت
 سلطان درآمد و کثرت سپاه خود و قوت بر امان سلطان تحب و وفاداری

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the manuscript's content, written on a separate line.

تند و صف بر است سلطان فوجی در کین باز داشته بمانند سوار بر
 آن سپاه رواند مصر ، کنی برین زدگی بر باد پس وی روزم کرد
 بندگان آن غنیمت را غنیمت شمرده بر عقب سلطان روانند چون
 از کین گاه بگذشتند و رسیدن ایران تیغ در آن قوم نمیدادند و شتر
 ایسر سپاه با جمعی کثیر گشته شدند و بقیه اسیر شدند و سلطان
 بدوق فداش نوبت تاج در آن دیار زد و بر کرب که فرمود خویش
 بد و خبر دادند که مظفر الدین کوکبوری جیستی نه شده جمعی در عقب
 روان کرده و خود را عقب سپاه که ناگاه بر سلطان زند سلطان با وی
 چند ایفار فرستاده بود ناگاه مظفر الدین رسیده بر او مظفر شده و او را
 دستگیر کرد و مظفر اظهار زاری کرد و رخصت رحمت بندگان یافت
 پس سلطان غنیمت تیریز کرد و ناگه از یک پیر جهان بدوان که در آن
 ایام حکومت تیریز یافته بود بقتله انجی گرخت خاتون خود و کله دختر
 سلطان مظفر را بختی را در شهر گذاشته سلطان در شهر نشسته بنین
 و عشرین دستمال بطاهر تیریز آمده بمحاصره پرداخته ملک از بام و فرزند
 برج و باره سلطان را بدید و عاشق شده و دعوی کرد که مطلقه ام و عالمی

سلطان فوجی در کین باز داشته بمانند سوار بر آن سپاه رواند مصر کنی برین زدگی بر باد پس وی روزم کرد بندگان آن غنیمت را غنیمت شمرده بر عقب سلطان روانند چون از کین گاه بگذشتند و رسیدن ایران تیغ در آن قوم نمیدادند و شتر ایسر سپاه با جمعی کثیر گشته شدند و بقیه اسیر شدند و سلطان بدوق فداش نوبت تاج در آن دیار زد و بر کرب که فرمود خویش بد و خبر دادند که مظفر الدین کوکبوری جیستی نه شده جمعی در عقب روان کرده و خود را عقب سپاه که ناگاه بر سلطان زند سلطان با وی چند ایفار فرستاده بود ناگاه مظفر الدین رسیده بر او مظفر شده و او را دستگیر کرد و مظفر اظهار زاری کرد و رخصت رحمت بندگان یافت پس سلطان غنیمت تیریز کرد و ناگه از یک پیر جهان بدوان که در آن ایام حکومت تیریز یافته بود بقتله انجی گرخت خاتون خود و کله دختر سلطان مظفر را بختی را در شهر گذاشته سلطان در شهر نشسته بنین و عشرین دستمال بطاهر تیریز آمده بمحاصره پرداخته ملک از بام و فرزند برج و باره سلطان را بدید و عاشق شده و دعوی کرد که مطلقه ام و عالمی

غزالین نام قسطنطینی ملک در سلطان عقد بست و در ازای این خدمت
 منصب قضایاقت و سلطان ملک و شهر مرد در تصرف در آورده و آن
 در انجی از وقوع اینمو قسبه برود و سلطان با می سرگردان و کس نبرد و کشتن
 میل نمود زیرا که در آنوقت گرجان بخارت بخوان مرند آمده بودند
 دره کرب می شلوه و ایوانی امرای گرج را بخار به و مقبله گرفته بخت
 آورده و مجموع شدند و در راه نفاق ایشان شوت رینده و فصل
 آمدند بمجلس سلطان بلرجستان آمده قلع و قمع کشاد و میان دو
 برج طرر مصاف روی داد و در عه مبارک مظفر منصور گردید و کس را
 بساجد تبدیل نمود چون خبر طغیان براق و عسکر عراق رسید سلطان
 غنیمت کرمان فارس کرد و ایفار فرمود غالب سپاهیان فرستاد
 و سلطان در عرض مغیره روز از قتلش با سیصد سوار بجد و کرامت
 در آید براق تحفه دهد و عجمه و لایه روی آن سیلاب که کوه کفایت
 از دارالامان کرمان باز گردانید لاجرم سلطان صفایان توجیه نمود
 و اکابر اطراف بخت است آمدند کمال الدین همیل صفائی که در فصل و کمال
 معروف بود قصیده در مدح سلطان جلالت الدین مظلوم کرده خواست

سلطان فوجی در کین باز داشته بمانند سوار بر آن سپاه رواند مصر کنی برین زدگی بر باد پس وی روزم کرد بندگان آن غنیمت را غنیمت شمرده بر عقب سلطان روانند چون از کین گاه بگذشتند و رسیدن ایران تیغ در آن قوم نمیدادند و شتر ایسر سپاه با جمعی کثیر گشته شدند و بقیه اسیر شدند و سلطان بدوق فداش نوبت تاج در آن دیار زد و بر کرب که فرمود خویش بد و خبر دادند که مظفر الدین کوکبوری جیستی نه شده جمعی در عقب روان کرده و خود را عقب سپاه که ناگاه بر سلطان زند سلطان با وی چند ایفار فرستاده بود ناگاه مظفر الدین رسیده بر او مظفر شده و او را دستگیر کرد و مظفر اظهار زاری کرد و رخصت رحمت بندگان یافت پس سلطان غنیمت تیریز کرد و ناگه از یک پیر جهان بدوان که در آن ایام حکومت تیریز یافته بود بقتله انجی گرخت خاتون خود و کله دختر سلطان مظفر را بختی را در شهر گذاشته سلطان در شهر نشسته بنین و عشرین دستمال بطاهر تیریز آمده بمحاصره پرداخته ملک از بام و فرزند برج و باره سلطان را بدید و عاشق شده و دعوی کرد که مطلقه ام و عالمی

هم مخلص شد و سلطان را در قلب شکر تاتار در میان گرفته خندان
 جلالت و حمله کرد که از میان بیرون جست و در شهری از کوههای لرستان
 توقف کرد تا برقیان کرد و آمدند تا در غیبت سلطان حج لاک منتشر
 شد و بعد از خیر ملاک سلطان در عساق سلطان باصفهان رفت
 و بر تخت ملک نشین شد و در نجاتان سیاست کرد و دیگر باره در
 خمس و عشرین و ستانیه بر قصد غزو گرج از اصفهان بگرهستان
 توجیه فرمود و چون مولک شام و روم و از من و گرج از بطن دولت
 سلطان خائف بود و عساکر الان و لکنیه و قفقاز و انجازه و شام
 و روم با گرجیان اتفاق کردند و سلطان را بد کرده بحد و حد
 و آمد و در برابر عید این سپاه صف بر آید بپشته بر شد و نظر
 بر اعلام فوج قفقاز افتاد که بر بنیه سپاه گرج صف بر زده بودند و
 ایشان بیت هزار بود چون قتی شفاعت سروران قفقاز در نزد
 کرده بود بدست غلامی نان نیک بدیشان فرستاد و حق خود فر
 یاد آنان آورد و آنان بخاری کشیدند و سلطان بعبار امیر
 پیغام کرد که امیر و اسبان سواران ما خبر و مانده اند که

و بعد از آنکه سلطان از خیر ملاک
 و در عساق سلطان باصفهان رفت
 و بر تخت ملک نشین شد و در نجاتان
 سیاست کرد و دیگر باره در خمس و
 عشرین و ستانیه بر قصد غزو گرج از
 اصفهان بگرهستان توجیه فرمود و چون
 مولک شام و روم و از من و گرج از بطن
 دولت سلطان خائف بود و عساکر الان و
 لکنیه و قفقاز و انجازه و شام و روم
 با گرجیان اتفاق کردند و سلطان را بد
 کرده بحد و حد و آمد و در برابر عید
 این سپاه صف بر آید بپشته بر شد و
 نظر بر اعلام فوج قفقاز افتاد که بر
 بنیه سپاه گرج صف بر زده بودند و
 ایشان بیت هزار بود چون قتی شفاعت
 سروران قفقاز در نزد کرده بود بدست
 غلامی نان نیک بدیشان فرستاد و حق
 خود فر یاد آنان آورد و آنان بخاری
 کشیدند و سلطان بعبار امیر پیغام
 کرد که امیر و اسبان سواران ما خبر و
 مانده اند که

از طرفین یک یک و دو و بیرون آیند و دست در گردید و نهند و با
 ایشان قبول کردند و پسری مادر که بغضات جبه و قوت پیکر
 و جبه بود و بخوبی میدان درآمد و هم نبرد خواست سلطان جلال این
 خود فکر و ادع از لشکر بیرون تاخت ماند شیر و هم از گرد راه بطین
 رخ آن پهلوان را بخاک فکند و سه پسر از بزم آمد و پدر را چاک
 کرده بد فرخ رسیدند از آن پس از ناوری چون کوه بشیون پناه
 چون ستون میدان آمد بر سلطان حملات پایلی آورده اسب سلطان
 بغایت از جولان سستی گرفته بود و نزدیک بر آن شد که آسیمی سلطان
 رسد در حمله خیر سلطان از اسب بزرگ بسته نرزه چنان بر سران بدزد
 که چون نمی گوه از اسب در غلظه فریقین تعجب کرده تحسین گفتند و هم
 سپاهیان دشمن سخت تر رسید سلطان بهر تازیانه اشارتی را بدیشان
 بیکبار تیغ از نیام بر آورده بر احد تاختند و قتل با فراط کردند و
 گرج بهریت زنده رؤس و سر در دست نجاب حالت گوی یافت
 و عظام عظام در پای مراب سوده شد و غنیمت فراوان بدست
 قوم سلطان افتاد و از آنجا باز با خلاط راند و کار محاسره تهنه

و بعد از آنکه سلطان از خیر ملاک
 و در عساق سلطان باصفهان رفت
 و بر تخت ملک نشین شد و در نجاتان
 سیاست کرد و دیگر باره در خمس و
 عشرین و ستانیه بر قصد غزو گرج از
 اصفهان بگرهستان توجیه فرمود و چون
 مولک شام و روم و از من و گرج از بطن
 دولت سلطان خائف بود و عساکر الان و
 لکنیه و قفقاز و انجازه و شام و روم
 با گرجیان اتفاق کردند و سلطان را بد
 کرده بحد و حد و آمد و در برابر عید
 این سپاه صف بر آید بپشته بر شد و
 نظر بر اعلام فوج قفقاز افتاد که بر
 بنیه سپاه گرج صف بر زده بودند و
 ایشان بیت هزار بود چون قتی شفاعت
 سروران قفقاز در نزد کرده بود بدست
 غلامی نان نیک بدیشان فرستاد و حق
 خود فر یاد آنان آورد و آنان بخاری
 کشیدند و سلطان بعبار امیر پیغام
 کرد که امیر و اسبان سواران ما خبر و
 مانده اند که

آتش افروخته شبانه روز جنگ سلطان در انداختند و شهر را محاصره
 قتل کردند سلطان در ساری ملک شرف نزول فرمود و نجیب الدین
 برادر او عزالدین را یک تنگانی که وزیر و اسپر و نایب و شریک دولت
 ملک شرف موسی بود و نجیب است آمدند و خبر افتخار بروم و شام زلزله کردند

یکی از شعبه گفته

ایشان جبهان جمله بکام تو شود	اگر دون سینه ه غلام تو شود
صبر است مرا که سکه عالیشان	بس در نباشد که بنام تو شود

و نورالدین محمد غشی زیدری که مقصود از این مکتبه ذکر نامه نقشه
 المصده و راست بر فضیله و مروف معروض گردانید که خدمت آن
 تقریبی هم در نامه او مذکور است در زمان محاصره خلاط سلاطین شام
 در روز عطار الدین کیقباد سلجوقی و ملک شرف رسل و رسائل در
 تشیع امانی خلاط فرستادند فایده انداد و توهم ایشان بغیر و بدین
 تخیل خلاط و خبر ابی در ملک شام و دروم این رباعی گفته

در روزم چو آه نسیم و در بزمم بوم	بر دوست مبارکیم و بر دشمنم شوم
از حضرت ما بزدانصاف شام	در بیت ما بزدان زار بروم

سلاطین و دروم و شام از سلطان خائف شدند پس اتفاق شکر آمد
 سلطان روان کردند و با آنکه سلطان مریض بود روان گشت و در میان
 مویش شتر را کس را که بعد و شایان میرفتند با تمام قبیله آورد و در
 بکام مقبله قریب بود که فتحی کامل روی و در چون سلطان از ضعف
 مخد بود بر اسب برآمد و اسب عرونی کرده گامی دو سه بار پس نهاد
 بجان جت بهم برآمدند مخالفان بقصور حلیت برای تعاقب مکرده سلطان
 با خلاط باز آمد و در ششصد و بیست و شش که دو سال از مرگ چنگیز
 و سلطنت اکتافان گذشته بود و سلطان با ملک شرف ابوبی و کعبه
 حکمران شام و دروم محاربت داشت تنهیان معروض داشتند که بحر
 خونین با سپاه تاتار از آب حیون عبور کرده متوجه عراق است
 و سلطان بضمون غدا لشکر تذبذب لاجتاه و سفیران بروم شام
 فرستاده اظهار موالات کرد و گفت من میان شما و بقوم حاج
 سیرت بشا بنده اسکندر ام اگر خلی بیام شما این نخواهید بود و در
 سفر ایکی نورالدین محمد غشی زیدری بود که در مقام قرب عتباری
 تمام داشت و خود بدان اشارتی کند مع اقصه سفر ایا یوسس باز آمد

در میان مویش

چنگیز

در میان

و سلطان می از احسان حضرت را که همانا نام داشت به تیر فرستاد
تا استکشاف حال تانار کند آن ناوان مجسمه و خبر دروغی قانع شده
تفتیش نموده سلطان بازگشته گفت که چرا غوغا و تانار همه از
سرای بازگشته اند و عراق از آنان خبری نیست سلطان سر و گردن مجلس
برآراست صبح را بقبوق الصفاق داده مفتی را به راه اتصال
بخشید نورالدین نشی در این باب این باغی گفته

شامانی کران چرخ و خا	درستی سیکران چرخ و خا
شبه مست و جان آب و زمین	پدایت کران چرخ و خا

همه پیش و طرب بود لب خواب و غفلت و کلمات و خمار و صد
و بطالت بود که شکر تانار و امیر چرخ و خا و شبها و
ماه را و امیر بیدار و در چرخ کاک بودگی می بستند و راه عبور و مرور
و دبور بر بسته اندیر از شاه و سپاه اطلاع از ایشان نبود تا
نام امیر می که در وقت ناموریت او کتا قان گفته بود که تمام
الدین بدست تو کنایت خواهد یافت با جماعتی تانار ناگاه بلیغ کردند
در غیبت کردار و دو سر و دو سلطان از خبر و گرفتند و راه را بستند

سید محمد
میرزا
عبدالله

قبل از هنگام طلوع از اطراف حمله نا آوردند و زن از انقضای
شد سر اسیر بیابان سلطان شتافت و در همه از جهل خواب خمار
بیشتر برانجخت همانا سلطان از حالت رکوب خود بودی لی تا نخی سوت
سکر کا شده شود سلطان آبی سرد بر سر ریخته و آبی سرد ز دل کشید
و با انگ گرم بر آب نهد بزم و وزخان را گفت ساعتی پای ثابت
بیشار و علم بحسبان در میان من و خصم فاصله روی دید و او را
نظم گوشش با جزانه کرد و روی بفرستاد و منولان او را تعاقب
تکامیت کرده چون دانستند که سلطان غیبت باز کرد و روی
سلطنت نهادند متعلقین سلطنت را از خود دور داشت و وضع و تغییر
و امیر و مانور بر تیغ پدید می آمدند و نورالدین محمد نشی که
صاحب این نامه است چنانکه خود نوشته فرار کرده همانا سوار و پادشاه
از بیاض حلقه تانار بیرون بسته بکومانی پناه برده و در انظار از چنان
بیشار دیده و شفت بسیار کشیده چنانکه خود ایجاز بدان اشارت نماید
تا باستان ملوک بنی یوب افتاده و در سلطنت سابقه معرفی بجان
داشتند و وجود با کاشش را با غرزد و اگرام می گفت نموده و با

سید محمد
میرزا
عبدالله

سید محمد
میرزا
عبدالله

چهار سال این نامه را با حجاب و اصحاب و یارانشه و فی الواقع حال
بلاغت و نهایت جزالت بکار برده نسخی مملو از آن در ذیل کتابی برسم
انخطو کردم که پانصد سال قبل بخارش یافته بود و در سلک کتب مخدوم
ادیب و مترسل یسب میرزا عبد الله قشای تبرستانی حفظه الله تعالی
انحرط داشت فقیر رضا قلی المتخلص هدایت را بدست افتاد و بعد
در تصحیح و ترقیمش جهدی موفی رفت چون مقدمه در ذکر حال سلطان
جلال الدین منبکری بیفایده خود اطمینانی یافت و در خانه کار و تمام
اشهر یا بهمال ارباب سیرار و ایات مختلفه است بعضی گویند از میان
پناه تاتار استخلاص یافته بدر رفت و در کوهستان درآمده با شربت
پرداخت در وان اگر او قطع آب و جاده حربه بر سینه اش زده او را
شید کردند و برخی گفته اند که بطلب افتاد و بم گفته اند که در زی اهل تصوف
او را بر تبه اعلی دیده اند ظن غالب غالب است که در غلبه تاتار
نسخه شهادت یافت اما از شیخ رکن الدین علاء الدوله سمع
که از معارف عرفا و مشایخ راسخ اسلام بوده است و در تواریخ بقتل
کرده اند که گفته من در بغداد در ملازمت شیخ نور الدین عبد الرحمن

انفرد

کتاب در تاریخ
سلطان منبکری
نسخه

انفردانی بودم که آنجناب از مجلس برخاست و چون تمام شد به
شانه روز بخانه او باز می آمد چون شیخ باز آمد میدان از غیبت
پریش گردید شیخ فرمود که سلطان جلال الدین بعد از بنده محتاج
خود را از سلطنت منقول نموده سلطنت قهر خستیا فرموده و در زمان
از بنیت بلند بدو به حال رسیده و در روز در قریه صحره قریه
بنده و صحره جل عریضات او را از پای در می کند و از ریشه برکن
دمن از عالم عیب نامور بکن و دفن او شده و رقم و بار آدم و الله علم الهی
علی احوال دولت خوارزم شایان بدو قسمی گردید و خوارزم شایان
تن بودند و مدت طغشان یکصد و سی اند سال و پچیک از ایشان بلکه
غالب طوک نظیر و حال سلطان جلال بوده اند گویند چون عدد محاربا
سلطان از احصا کردند هزار و یک رزم بودند ارکان او را منبکری خوانند
و بعضی گویند خالی بر سینی او بوده پدرش سلطان قطب الدین محمد خوارزم
شید و او را منبکری خوانند چه منبک خال را گویند و بور و فی جی راجع
و بی شیخ سلاطین و زکار بوده درش رزم بر منول و تاتار غالب آمد
و در محاربه مقتدر بود و دستند فاده بدر رفت چنانکه مذکور شد باجمعه

عشر

کتاب در تاریخ
سلطان منبکری
نسخه

ملکش سال بوده و کان ملک فی ستمائون و عشرین و ستمائون و ص
منشی اویب زیدی خراسانی که از قربان حضرت و صدیقان
سلطان بوده افتتاح رساله نقشه المصدور در چینیان فرموده
افتتاح نقشه المصدور زیدی

بسم الله الرحمن الرحيم

در ابتدا که قاطع امواج فتنه کار جهان بر هم شود آید دست و سیلا
خفای یام سردای سرور از اجای خود گردیده طوفان بلا چنان
بالا گرفته که کشتی حیات را که بر جدول ممت متین گشته بزوق غم
بصر بای یکا و ابرق خفیف انصاف بر بوق خفا و شر برای قبل
شده بارش لاریام چون باد و اوث در هم بسته تیغ سرباری و در بارش
شمیر که آذری صفت لازم او بودی سرداری پیشه گرفته صاحب
نواب عصب بارش فرات که نبات رویانیدی رفات بار او
زین که از خطرات ژاله رنگ و دشتی (دع) تری عن مصلحتی خجسته
غیم شجره شمیر که بهشت در سایه دست که انچه تحت ظلال
چون درخت دوزخیان سربار آورده طلقا کانه رؤس شیا عین

تاین دوروی تیسر زبان در میان شد آمد که قد سلامت پای بر کن
نموده از آنگاه باز که فتنه از خواب سر برداشته هزاران سر برداشته
بارک آنجورده تا خونخوار شده خون خوار شده سنان سر فراز شده
زور از میان سر از آتش تیر که نصیب برف بودی تیر خمیر آمده
تیر در میدان تقدیر تا چون کی سر گردان شده آبستان لای
بر خطه (دع) اگر چه وعده معین شده است جلی را نو بولانی زبند
طعجب باز یام هر چند گفته اند عش جبار عجب در خطه عجب نمایده رو
رؤس پای کوب افتاده غصه نام را عظام کد کوب شده چنان
در قراب رقاب جا بجا آمده خیا بر با خاسر لغت گرفته سلاطین
میان است چون زده گمان گوشه نشین شده امن امان چون تیر از دست
اهل زمان بیرون فتنه عموم عواصف بر چند بر عموم آب از روی عین
برده نجار کتت حال من پیش حال یکبارگی بر سر زده تا قاطع حال
حیات یعنی سیف در کار آمده صلت رحم بکلی در در پس شده با
که قاب نمخته از کشتی اهل بر لوجی شکسته مانده است
من غرقه دریای غم کس گوید با غرقه که بر غصه نقش میکن

در نور دیده است و دور روزگار فردی در دواوه قصیده اجل نوشته
سوا خط افتاده شهادت نگهان بساط اعانت و غایت در نوشته
سناقتی که در پرده موافقت مستور بوده حجاب بر انداخت مذاق تجربه
طعم وفاق و اتفاق از هم باز شست (ع) غده الشده مغیر از خون
جان بجان آمده را که اعبا محنت گزینا کرده است که ام رفیق سبکبار
خواهد کرد قصه غصه آینه که می نویسی گوشه بگر که ام رفیق خواهد چید

ومن اين للتحر الكريم صحاب
وما بنا على اجساد من سيا

بنی من الانسان ممانیو به
وقد صار به الناس الا قسما

اما حکم که ایام مصابرت در درازی کوئی از روز محشر زاده و اعوام مبارک
بالای قیامت افتاده و آن یوماعذر بک کالف نه فاعذون است
ایام ویلیی سواد عسر اسیرتوالی در نور دیده صبح شنب از مشارق
بروید متقاضی اجل در شب و غفل که خطومان وقت وصل
در یاب که آتش جوانی آب است وین عمر گیر پای چون سیامت
بار عدم التفات و قلت مبالات یاران منافق و دوستان با حق
خند بر دل سنجی غصه اخوان نامصادق و صدق فاعذون اگر با کوری

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

در مجلسی در نیمه تاین ل ضعیف چندین سال اینهمه خصه کوزد و عجب است
با اینهمه درد که در او بوده نکشف صبح سعادت عاقر چشم در آن وقت
میدانست کار او در نفسروایسنگ بر خیزد امر در آنست با اینهمه کراهت
از تصاریف احوال روزگار چون لف و لبران پریشان است و در تن سوز
که چرخ از کشاد مغت نخورده است

فصلت اذ صابغی نعم تکسرت الفصال علی اتصال
از نقشه المصدوری که مجوری بدان رحمتی تواند یافت چاره نیست و
این المجوری که بر بخور ادر شب و بخور بحر بدان شفا می تواند بود گریز نه که
طری از معاش و در کار مجامعت که غرض من رفعا که که تعلق مقید عمر است
آمده بود و خوشنماک راه بیاضیاع برداد و آبرودی که جهت کتاب
خوشتن را با تشه می خواند می اندازد آب جوی ریخت فرو خوان بندی از
واقع خویش که آسبی از آن ارکان رضوی و شکر از اجای بردارد و
از آن کرده با و قار زمین را به قیاس اگر داند بر قلم آن ملوک که شقیقت که نعم
داده تا اثر شود شقیقتی ندانم که به بد و نیک اندوختن و بشکر کردن و از رخ
لک نیواک لم علیه آباک محمد الله تعالی خداوند صدراعظم سعد الله

—
مسند
شیخ الحدادی

تسبیح مہربان

والدین خستار الملوك والسلاطين اكابر العصور قدوة صدور
 ادام الله علوه وزوالی مرانی بستر موده در ضمان اقبال و کف است
 و احوال و نسبت وقت ز بقضای ایت بروقی ارادت (ع)
 جای بگفت چون توستی همه هست (عجبت)
 کذب بنی فاعله یقول یخند مات بگرام انت خرق
 است آن بگفتی که انبای عهد در وفای عهد غبار او تواند شکافت
 است آن لطیف طبعی که آب در لطافت گرد او تواند یافت تراخی
 که در باب تفقه تو رفت است همه بری عمل کن که سبب آن شکست
 و تا خیر و مهال را که در کشف حال فرموده حسنه تقصیر و اجمال محملها فرود
 منصور و فاو حریه او در قضیه دیگران تو تجربه کرده و گرم عهد با جانب
 اوجان دانسته (ع) نقل که عذر او است غلوم از آن روز بگذرد که بفرق
 وداع نجم الدین احمد سرسنگ قرین الله که بالعادة و طبقه الاراده که
 در وی بدرگاه نهاده و ملک از اگره خاسره خبر و شری که از انظار
 زلفان دیده و گرم و سردی که از کاس و در آن چشیده از در باب است
 از یک گذری لاولی الالباب بنویس تا بداند که بسیار دوران جای

والتین خستار الملوك والسلاطين اكابر العصور قدوة صدور
 ادام الله علوه وزوالی مرانی بستر موده در ضمان اقبال و کف است
 و احوال و نسبت وقت ز بقضای ایت بروقی ارادت (ع)
 جای بگفت چون توستی همه هست (عجبت)
 کذب بنی فاعله یقول یخند مات بگرام انت خرق
 است آن بگفتی که انبای عهد در وفای عهد غبار او تواند شکافت
 است آن لطیف طبعی که آب در لطافت گرد او تواند یافت تراخی
 که در باب تفقه تو رفت است همه بری عمل کن که سبب آن شکست
 و تا خیر و مهال را که در کشف حال فرموده حسنه تقصیر و اجمال محملها فرود
 منصور و فاو حریه او در قضیه دیگران تو تجربه کرده و گرم عهد با جانب
 اوجان دانسته (ع) نقل که عذر او است غلوم از آن روز بگذرد که بفرق
 وداع نجم الدین احمد سرسنگ قرین الله که بالعادة و طبقه الاراده که
 در وی بدرگاه نهاده و ملک از اگره خاسره خبر و شری که از انظار
 زلفان دیده و گرم و سردی که از کاس و در آن چشیده از در باب است
 از یک گذری لاولی الالباب بنویس تا بداند که بسیار دوران جای

نکین آنچه بجان گردانید است و کجای بگفتن یکس را چند بگشته
 و بسوزانده است
 امع خدیشی فانه عجب یضک من شهره عجب
 چون از الموت خاکله جانما استماع فرموده است باقرین اتفاق
 افتاد و بموات سعادتی که از روز بود و گوئی همان روز و دایع خبر بود
 و کارهایی که از حضرت بعد و تمام آن بودم بر حسب ارادت تشریف
 نجم الدین احمد را از آنجا اجازت عود داده شد و چون با او گفندی
 و اندک خبری بمبراه بود و من بنده خبر خود شکری مرادی از جانب
 شنیده بودم و چون آفتاب روشن شده که آثار خاکسار در نهضت
 بر این آفتاب بگذرد و وصیت کرده بودم و لا امر للعقسی الا مضیعا که او
 مانده از آن کسیر که از گذر آثار با جانی است خود عرض بریزه که دست
 و لا در الاعراض از ری را و سمنان گرفت و تابیا با یک چهارم
 رسید دست و آنجا از گذر آثار متوقف شده و چون بلایه و بحالی
 خویش محیط دیده و جن لایفی الذاته پشت دست میخاند و ترک است
 بالری میخواند بعد از آن معلوم نیست و یا لیت به نستی که حال او

والتین خستار الملوك والسلاطين اكابر العصور قدوة صدور
 ادام الله علوه وزوالی مرانی بستر موده در ضمان اقبال و کف است
 و احوال و نسبت وقت ز بقضای ایت بروقی ارادت (ع)
 جای بگفت چون توستی همه هست (عجبت)
 کذب بنی فاعله یقول یخند مات بگرام انت خرق
 است آن بگفتی که انبای عهد در وفای عهد غبار او تواند شکافت
 است آن لطیف طبعی که آب در لطافت گرد او تواند یافت تراخی
 که در باب تفقه تو رفت است همه بری عمل کن که سبب آن شکست
 و تا خیر و مهال را که در کشف حال فرموده حسنه تقصیر و اجمال محملها فرود
 منصور و فاو حریه او در قضیه دیگران تو تجربه کرده و گرم عهد با جانب
 اوجان دانسته (ع) نقل که عذر او است غلوم از آن روز بگذرد که بفرق
 وداع نجم الدین احمد سرسنگ قرین الله که بالعادة و طبقه الاراده که
 در وی بدرگاه نهاده و ملک از اگره خاسره خبر و شری که از انظار
 زلفان دیده و گرم و سردی که از کاس و در آن چشیده از در باب است
 از یک گذری لاولی الالباب بنویس تا بداند که بسیار دوران جای

بجز رسیدن شست قنقارش در آن خط پای بند گردانید یا بشویند
با خاک زید رسانید و با بکله از دست مفارقت تا امر و چهار سال غیر
که دیده بر راه مانده است از صاف و دارد (دع) و این من الشاق
منقلب چه با چندین صاف و چندین افت خواهد گرد این پای تو نیست
و گرد این دلا و خط نماید ترسان ترسان برسان احوال او بود
یقینی که دل خرسند گردانند شود و ام و شعی که غلبت ضمیر باشد
مکرده و اما احوال من بنده بعد از مفارقت او (دع) فاضع اینها
نیضا عجائب تو از اخبار تا امر و سرعت بسیار عین بر ملا و دیار
اختیار چنان از دست ریوده که بدزد محبت خندان با من بود و
ناب عرق بران موعود و دم تو است رسیده و توقف و تاخیر مندرست
از اتم کلین غیر از استه گرب فلان رای المضطر آرا که بها

بر بایست خواند و با اصحاب خویش کجایش سواری جست روی بر آید
 حرمیان جست آنخدم ریزه در کمار عقیاب چون عقیاب گرسنه دمان گشت
 و معالیک بطعن آن خواسته از شامین پرواز از شیر خسته و فراخته
 چون منور شد دست ریزه که بر برد بال آن میسریدم نچنین گشت جان

بود و در بر ذر فسر شده بدیصفت دور از همه دوستان بزمشته بود و
 اوف محبت صفوف قلب که بدو تشبیه کرد و آن کرد برین جمله عاشق
 بر هم نیکو

از انان اعطیت مطاوعه تل وان نظرت شریک ایک تعالی
اوقات روز در ساعات شبی پرداختم و از شبها ملای در پیش
یابی پیش میافست و راستی با خویش میفرستد بودم که چون باران
از دست صیغیر نماد آید و بموجب این الله یا مگر کم آن تو و اولادانات
المنج اعبا آن عقل اگر کردن انداخت شود از خدمت که عاقبت آن
سرایه و فاخت بار آورد و سه بخام آن شیک بند است که استغفار
چه موجبات سات از جواب فرام آمده بود و مقتضیات طالت بر عمو
و خصوص از هر روی وی داده اولاد نام لذات و مخیبت آمال خروج
تا مار طبق الله علیهم لبوار که با وجود ایشان نمی آسایش آنجا که عقل است
عقل نیست و صاعقه که سیداب خون بر خون و سهل راند سهل نی دوم
عدوت و بلعجبی زیر رحمة الله که با چندان بوقی لواحق جان بسیاری که
جوار و ولا نموده بودم و همانا بعضی از آن بیع مبارک رسیده باشند و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

آن بیش از آن است که بطور ابر شرح پذیر شود بخون من تشنه گشته بود
 و آن غربت ریزه که باقم و بالست نایمی و لعل الفریش لاشعاش
 الی ضوء نار و لاشافت فی مصراع بوی خیال فاسد تصور کرده که در استقبال
 بقصرت او سرایت خواهد کرد و در قصه اربابان چسبیده و ای بس
 که با انواع تطفیف کرد دل و برآمد و از گناه ناکرده استغفار و اعتدال
 نمود و عجزنا حالات ارضاء و امر و زبانان و موافق صفای کلی
 کردی و خود که تجرب رفتی لعل کفتم لعلی مکرتم تمیون در کین صفت
 خنیده و کان قصه ناگوش شید و زجبال مر و کیدت هزار گونه و دم جیت
 حال من نصب کرده و من اناس من لعلیک قوله فی ایحوة الدنیا و شیده
 علی ثانی قبله و بوالله انحصام تقیظ و بیداری تحفظ و بوشیاری من نه
 استغفر الله بلکه خون و شکار باری عسره و علا که پرانده مری پر و بال و گاه

برای غم و حال

و من لم یوق انه فو محرق	و من لم یغیر انه فو لیل
و من لم یترک فی الامر کله	فلیس الخلق الیه سبیل

و دشمنی می حامی و حارس شده و هم مراد و کام حاسدی شکست نادر

تا در نوبت غیبت عراق دست کرد جهان بر آورد تا مجنون می نوحی شد
 و افتاد و خطی چون دستگاه کفشگران پریشان عبارتی چون بیدان محمود
 نامعلوم از دوا و شکر و شکر و بهستانت عمر و وزیرت قدیم
 حیل و کید قرار منصب کتاب در غیبت بیان او نبوده و لکن شغل خط و این
 و ادویش از اصابت و اثلث کسر با جانب او نهاد و غافل از آنکه فضل
 ریزه مجسمه و پای بر فرق فسد قدن توان نهاد و بهیمنی که ایوان کیوان
 کام از کنگ بر توان آورد

ایا جاده فی نل نایست من علی	رؤیدک آلی شتا غیر جاده
-----------------------------	------------------------

و اینست زندان بسته که هر مجهول که فاعل از مفعول شناخت و ضوع
 از محمول فسر و کرد و سلیمان و از منطق لفظی زنده هر سنگ که از بدنه
 خیزد گوهر است نه هر بی مهره و شکر

گیا که بنور و مرد بزرگ یکد گیرند	و یک از این چنین ان گنده و از آن کج
----------------------------------	-------------------------------------

هر چند غریب غزلت تقسیم یافته بود و دل مولی عنان از صوب خدمت
 بر تافته چون ال بر آنچه دیدم خون جیت در ک طبعیت بجوش آید شیدا
 نعلت پس از شایده از حال فسد اموش شد و زنجاری بنیات مای بر بنیاد

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

اعداد عالی برگزیدم و انوار و لاله‌ها و استیغ و انجیف و زعفران
 در جنب رجولیت دید چون در نصب آن بزرگ عدل و معرفت رعایت
 طرده بود صرف و لازم شناخت و چون دو حالت جزو دفع گرفت
 حرکت او روشن شد حذف او واجب داشت ظلمی که در مدت ششماه
 غیبت وزیر و احاطه علیه قوم آخسرون برهم نهاده بود بکفایت برهم
 پروانه اعلیٰ بیاعت و نیابت بر حاضره و معانده و چه میگویم و این العز
 دمی العصاب و ما لبثت اظهور و ضواری الضمور هر دو آن مال حرم
 تبع بوی خوشین را در فراز و نشیب محنت سرسبز گردانید و بعضی عزت
 و فتحیت از محض غلت که عقل بدان دلالت کرده بود برگزیده و
 مخالفت رای در دیت کشید آنچه کشید و هنوز تاج کشه از آن روزگار
 که شغل منصب بر او قرار یافته است قرار یافته است و از انوقت باز
 که کار به بچله شسته است نشسته است چه عقیب خیال را یات اعلیٰ را
 بر صوب موغان حرکت بایست فرمود در خدمت روانه شد خبر جماع
 آثار و در بنجان که از آنجا تا موغان پنج شش منزل راه است
 استملع کرده و مقصود مقصود ایشان بی هیچ شک داشته تفصلا

و این العز دمی العصاب و ما لبثت اظهور و ضواری الضمور هر دو آن مال حرم
 تبع بوی خوشین را در فراز و نشیب محنت سرسبز گردانید و بعضی عزت
 و فتحیت از محض غلت که عقل بدان دلالت کرده بود برگزیده و
 مخالفت رای در دیت کشید آنچه کشید و هنوز تاج کشه از آن روزگار
 که شغل منصب بر او قرار یافته است قرار یافته است و از انوقت باز
 که کار به بچله شسته است نشسته است چه عقیب خیال را یات اعلیٰ را
 بر صوب موغان حرکت بایست فرمود در خدمت روانه شد خبر جماع
 آثار و در بنجان که از آنجا تا موغان پنج شش منزل راه است
 استملع کرده و مقصود مقصود ایشان بی هیچ شک داشته تفصلا

بر دیده با یک بین و تاریک گردانید و تقدیر سمانی پرده غفلت در
 رای و بصیرت فرو گذاشت تا جاده مصلحت که گویان بران راه بر نه
 اهل بصیرت پوشانید و از شیوه تخط که ستون در باغ نفع آن جا
 واجب ثمره چندین هزار حاصل ز غفلت گردانید و از او را و البته تقدم
 خلاصه و ما که من و ن آن من و ال و دانه روز غفلت موغان که
 به سطر ارض جیش و عا که و تحقیق و اهل و تجدید نوای مشغول بایستی
 از اینه و مصلح تا انتها و رواج نصیب آمو و غلط بری نشد و نصیب
 نای و بر غلط غوق هر سه بیست به نجات خسروانی از نقایب خسرو
 متغافل شده و با و یار ملاهی از او حاکم پادشاهی تاش غل گشته و سرود
 رود و در سلطنت او میزد و او غافل اغیانی منانی بر شات میباید
 رشید جهانی و میخواند و او خیر صراحی غره در گلوف کشنده نوک
 او میگرد و او قهقهه می زند پاید بخون ل بحال و میگردد و او قهقهه
 انگاشت و چون نصیحت نصیحت باریا در د علامت بند است می کشید
 بریده و اعتبار در سر آید کار نمی گیرستم و در باطن براری زار بر زار
 ملک و جانه اری میگردد و میگفت گویان پادشاه که از سر باری

و این العز دمی العصاب و ما لبثت اظهور و ضواری الضمور هر دو آن مال حرم
 تبع بوی خوشین را در فراز و نشیب محنت سرسبز گردانید و بعضی عزت
 و فتحیت از محض غلت که عقل بدان دلالت کرده بود برگزیده و
 مخالفت رای در دیت کشید آنچه کشید و هنوز تاج کشه از آن روزگار
 که شغل منصب بر او قرار یافته است قرار یافته است و از انوقت باز
 که کار به بچله شسته است نشسته است چه عقیب خیال را یات اعلیٰ را
 بر صوب موغان حرکت بایست فرمود در خدمت روانه شد خبر جماع
 آثار و در بنجان که از آنجا تا موغان پنج شش منزل راه است
 استملع کرده و مقصود مقصود ایشان بی هیچ شک داشته تفصلا

<p>بگوئی بازی نپسرداختی و از انکار و اعوان انکار اعوان حریر است شعوت عشق بر صلهات عناق برنگزیدی تنفغات ترک را از مرغفات بند خوشتر ندیدی خد و بنفش را بر جسد و بنفش تر خوشتر</p>	
البیض تمی لذه البیض الطلی	و طلا بی لا و تار لا و لا و تار
ان العلی لا یستباح کما	الا بحیث تعلق الی عمار
<p>بر خویشین خوانده یقین داشت</p>	
عروس ملک آن در کنار گیرد	که بوسه برب ششیر آید در
<p>چنانکه دوسه بیت از قصیده که بر در اخلاص در مع حضرت اعلی گفته بودم</p>	
<p>حال عبارت میکند</p>	
دیگران در ناز خفته بهر دین	از نازین و زین باهن و سیر خفته
خسرو از طلسم قدس لیس و باو	راحت اندر پوشش خفتن و سیر خفته
بانک اسبان در رضا قطع کوپا	خوشتر از ادای مای و بانک بر
<p>بر خفت همه روز باویر و باز و همه شب در نشاط و ناز می گذرانید</p>	
<p>و بخت زین حال میگفت</p>	
یار اقد لیل سرور ناو	ان الحوادث قد یطرقن الحما

بگوئی بازی نپسرداختی و از انکار و اعوان انکار اعوان حریر است
شعوت عشق بر صلهات عناق برنگزیدی تنفغات ترک را از
مرغفات بند خوشتر ندیدی خد و بنفش را بر جسد و بنفش تر خوشتر
البیض تمی لذه البیض الطلی
ان العلی لا یستباح کما
و طلا بی لا و تار لا و لا و تار
الا بحیث تعلق الی عمار
بر خویشین خوانده یقین داشت
عروس ملک آن در کنار گیرد
که بوسه برب ششیر آید در
چنانکه دوسه بیت از قصیده که بر در اخلاص در مع حضرت اعلی گفته بودم
حال عبارت میکند
دیگران در ناز خفته بهر دین
از نازین و زین باهن و سیر خفته
خسرو از طلسم قدس لیس و باو
راحت اندر پوشش خفتن و سیر خفته
بانک اسبان در رضا قطع کوپا
خوشتر از ادای مای و بانک بر
بر خفت همه روز باویر و باز و همه شب در نشاط و ناز می گذرانید
و بخت زین حال میگفت
یار اقد لیل سرور ناو
ان الحوادث قد یطرقن الحما

<p>تاکار از دست رفت بجمدی بر سر دوینده و عمار که در جموع در مراتع و در و لایات آن مرغان مخفیست چون روی مقام نبود شب برگزیده شاز من بنده را بطلعه سبک بود و می فرستاده بود و اسیری از مرا تاکار بنده کردی و او تا نیم شب در آن کار رفت آن شب هم آنجا فرستادم چار پا و قماش صبح و آنکه داشته و فراغی که در جهان نبود پیش گرفته و چون تشویش افتاد بر یک بطرفی برفتند و من بنده با باد و با غلا که با من بود روی مشک که نه خام و اتفاق خیر شبانه است خریده بودم و جنبیت کرده و از آن جنب که بخانه معانی بگذارد رسیده و در صورت که غلام ناگهان نزول کرده</p>	
ابر است بر جای فرسنگت جای که	از بر است بر جای شکر خاست جای که
بر جای ظل جام می که از این و تنیدی	بر جای خنک دای می که از این و تنیدی
<p>چون صورت حال دهم سر بر کف دست گرفته خان با پای سپردم</p>	
ده نوروی که گاه سر می	خاک در دیده شمال کند
باوایی که از توایم خویش	خاک سست و بال کند
<p>از لذت خور و شراب به طالع را رضی شده و از راحت خواب فرما</p>	

بگوئی بازی نپسرداختی و از انکار و اعوان انکار اعوان حریر است
شعوت عشق بر صلهات عناق برنگزیدی تنفغات ترک را از
مرغفات بند خوشتر ندیدی خد و بنفش را بر جسد و بنفش تر خوشتر
البیض تمی لذه البیض الطلی
ان العلی لا یستباح کما
و طلا بی لا و تار لا و لا و تار
الا بحیث تعلق الی عمار
بر خویشین خوانده یقین داشت
عروس ملک آن در کنار گیرد
که بوسه برب ششیر آید در
چنانکه دوسه بیت از قصیده که بر در اخلاص در مع حضرت اعلی گفته بودم
حال عبارت میکند
دیگران در ناز خفته بهر دین
از نازین و زین باهن و سیر خفته
خسرو از طلسم قدس لیس و باو
راحت اندر پوشش خفتن و سیر خفته
بانک اسبان در رضا قطع کوپا
خوشتر از ادای مای و بانک بر
بر خفت همه روز باویر و باز و همه شب در نشاط و ناز می گذرانید
و بخت زین حال میگفت
یار اقد لیل سرور ناو
ان الحوادث قد یطرقن الحما

بجمله قانع گشته تا برسد و بیجان گذر قافیه و بر پیش از
 به بلیقان رسیده بود و میهنش که چون روی بدو نایم سر آید به
 نام و شک درین سرفوت از بر آید به کار کا نام کان که اندک تا
 کیستند و سینه دارد و احسنرم و انظمن انتقام شد نیم شب فی مان من
 انضام بر آنجد و گلد شتم و چینه خوری چند که هم زاین نه کلاه کرده بود
 و هم برین راه چاه کنده از ایند قیفه غافل گشته و خویش را بنحای جمع در
 وزیر فکند نه تا بعد از خیمت و یاس وزیر از یاس پادشاه چون بید
 کیران کلن یافت شیطان ایس لی ملک معده و دهانه را بختی
 در دل بقتل او خانه گرفته و سودا این لی صر حاله لی طغی الاسباب
 او خایه و بچه خف او تا عاقبت کار (ع) سر در سینه کرده که اندر سر
 چون علامت عصیان بنابر چهار اخطا کرده اند و تا طغیان قولا
 فاش کرد دست در نهاد و در غره خطب مجمر بقتل و مجمل گردید بقتل
 دست نه باه گنج مقام قافیه شارب لذات بسبب مفارقت اجاب
 دوستان نریزی گرفت و دیده از گریه شبان روزی به هاجرت بار
 و اصحاب خیرگی یافته و از خرد و بزرگ و نازیک و ترک هر فردی که

بجمله قانع گشته تا برسد و بیجان گذر قافیه و بر پیش از
 به بلیقان رسیده بود و میهنش که چون روی بدو نایم سر آید به
 نام و شک درین سرفوت از بر آید به کار کا نام کان که اندک تا
 کیستند و سینه دارد و احسنرم و انظمن انتقام شد نیم شب فی مان من
 انضام بر آنجد و گلد شتم و چینه خوری چند که هم زاین نه کلاه کرده بود
 و هم برین راه چاه کنده از ایند قیفه غافل گشته و خویش را بنحای جمع در
 وزیر فکند نه تا بعد از خیمت و یاس وزیر از یاس پادشاه چون بید
 کیران کلن یافت شیطان ایس لی ملک معده و دهانه را بختی
 در دل بقتل او خانه گرفته و سودا این لی صر حاله لی طغی الاسباب
 او خایه و بچه خف او تا عاقبت کار (ع) سر در سینه کرده که اندر سر
 چون علامت عصیان بنابر چهار اخطا کرده اند و تا طغیان قولا
 فاش کرد دست در نهاد و در غره خطب مجمر بقتل و مجمل گردید بقتل
 دست نه باه گنج مقام قافیه شارب لذات بسبب مفارقت اجاب
 دوستان نریزی گرفت و دیده از گریه شبان روزی به هاجرت بار
 و اصحاب خیرگی یافته و از خرد و بزرگ و نازیک و ترک هر فردی که

که در دل محبت او میری و در جان مودت او بری داشت بقدرت خدا
 جدی افتاده و از درگاه پادشاه که سر شمه مانی و منبسط انواع که میر
 بضرورت باز مانده اما ناگاه که خیال او بار احوال گنج لایح گشت و دلایل
 خسار و بود از احوال ایشان افصح شد و دانستم که بر آینه دست بشور و شربت
 و نواب حضرت بدن تقدیر که با ایشان باز نیستند طاقت طهارت ایشان شربت
 عقل بکلفت (ع) نادر ایستگ من منزل فادرج بکتاب عسیم
 چو از رخت باری غم نو لایب شربت حضرت مرگ خیمت از دست تا
 خوش گو از ز چکار ساز چون بدین لوازش و بدت لازم شمر
 زبان طاعت کشاده که از اینجا نام کر ز بات علی را و خیمه و نورش
 نابلان (ع) شب در شراب شغل در روز در کار تا بر خاستم و نو
 از امانت بنام برکنده برگشته و حوالی گنج با فواج خاد مواج سفری که
 عقل زین هزار فرسنگ بود از کتاب کردم و از خطری که دل بدین
 نبود اجتناب نمودی را دم و صحرای بران نام در دست تار چون عین
 دریا میاید و از چهره سوی گفت و گوی و مای میوی ایشان میسند تا بقصد
 رسید رحم الله امیر و دی حث بقول

بجمله قانع گشته تا برسد و بیجان گذر قافیه و بر پیش از
 به بلیقان رسیده بود و میهنش که چون روی بدو نایم سر آید به
 نام و شک درین سرفوت از بر آید به کار کا نام کان که اندک تا
 کیستند و سینه دارد و احسنرم و انظمن انتقام شد نیم شب فی مان من
 انضام بر آنجد و گلد شتم و چینه خوری چند که هم زاین نه کلاه کرده بود
 و هم برین راه چاه کنده از ایند قیفه غافل گشته و خویش را بنحای جمع در
 وزیر فکند نه تا بعد از خیمت و یاس وزیر از یاس پادشاه چون بید
 کیران کلن یافت شیطان ایس لی ملک معده و دهانه را بختی
 در دل بقتل او خانه گرفته و سودا این لی صر حاله لی طغی الاسباب
 او خایه و بچه خف او تا عاقبت کار (ع) سر در سینه کرده که اندر سر
 چون علامت عصیان بنابر چهار اخطا کرده اند و تا طغیان قولا
 فاش کرد دست در نهاد و در غره خطب مجمر بقتل و مجمل گردید بقتل
 دست نه باه گنج مقام قافیه شارب لذات بسبب مفارقت اجاب
 دوستان نریزی گرفت و دیده از گریه شبان روزی به هاجرت بار
 و اصحاب خیرگی یافته و از خرد و بزرگ و نازیک و ترک هر فردی که

نفس غار الردی تسلیم و تسلیم عجب	نفسه عرضت فاعظم فی العمل
مالجنان لان الله جانیبه	حق الشجاعة مرقاة لی الاصل

از کجاست چون آدم و نوح و کاز و ساقا کشته و خون خلقی از زمین
درگاه عجم کوی و سباط بر زمین ریخته و لاجرم شوی طغیان و با
عیسان و شاهی که آن شمشیر ابد از بکار طول و دره و عویل از جند
بود و دندان کج با سنان سنان از آن گذر و اندک شمشیر
و لک نوبی بعضی الظالمین بعضا با کاف و یکسوی بشکر کار و آثار
از آن رباع و دیار بر آورد

و جرم خرد غمناک قوم و حل غیر جاره العذاب
امروز اسوة امثالها بد آن شمس و حالی آن نه بخت اندامی است
در او آرام گیر و غمتم بهای است که با او سر گذشت و شایم گوید
دارس لایت خلت من قلاوة و منزل غمتم بهای است
حدی و ساطین جنت صفت خاویة علی عرش عراص اماکن فرد
اساقا مضمض و کم اکل من قریه بطرت مضمضات فکک ساکنتم
تکلی من بعد هم آفید و کن سخن الواریشن قصه از تنگ این حال

نفس غار الردی تسلیم و تسلیم عجب
مالجنان لان الله جانیبه
نفسه عرضت فاعظم فی العمل
حق الشجاعة مرقاة لی الاصل

که از شدت این احوال دج بجای عرق خون چکه از تمام قرار و مقام
بر خود حسرت گروانید تا در ملک بندگی نظام یافت و در آن غنچه با غنچه
که در باب اقامت از شال آن عاجز آید خون جمع شکری اطراف کرد
کزاف خیر آن نون فت و مصالح و مکره نفاخیل آن در زمانی و در
قیام نمود و بعد از اجتماع جم غفیر و انضمام جم کثیر روی سوش شام نهاد
تا رمضان سنده و عشرین و سبعمائة بعد و اخلاط مقام افتاد و از
وقت مساوت شوم از شام در دم رسولان چنین در شد و بود که تا به حال
صلی که در این حال از سونت یکدیگر شمرده و در حال رخ حضرت احدی
نشاند آید و نهایت اندامی که سالها قرع علی قسح و جرح علی جرح آورد
باشی بر هم بختگی که بماند دل شود بنار و جشی که بر زراف و دور و تعاقب شود
گسترده باشی بیکدم از دم بختگی فصل شود و جمعی خندان خام کار در گرفت
که عده و تی که چندین هزار بر او گذشته بود و بر او ان یل و نسا
تنگ شده به حدیث رنگ و رنگ و فناء و پنهان و سنگ بی بیج اندیشه
و رنگ (دع) و لن یصلح انظار ما افند الله مر بود و صلی و شهاد علی
بندل گردانند و با یکی دل و جان بختگی که جواب تا به بکتری منده که به

نفس غار الردی تسلیم و تسلیم عجب

خوش خاج آن شسته اند و قلب آن با انواع قندی بی هیچ چوبی
که از آنجانب باعث شود خسته و من بنده اگر چه در اوایل آن نصف تقیر
بودم و با خمر رسیدم و بدینکار انکار طبعی نمودم چه حاصل از ویکی که در
توایل صبر و عظم بر هم میخفت طوار صابونی ترش کند و خردمند از منی
تخم خسته زهره ریخت نیکو در و در چشم نذر د (ع) من نزع اشوک
لم یخصه غیا و در چند سلاطین بیت ابوبی و طوک خاندان عالی در مع
خصال محاسن شیم و فحمت عرض سه طوک احم و قد وه شانان عالمند
بجزون من ظلم اهل نظم نفرة و من ساء اهل الشوریانا
لیک و نیمفکام که ثانی بحال ضمه فطر است ثقت کلی از که ام روی ری
نمایه و ما و یک در مستقبل توقع سه تصور است اعتماد صلی از چه دست
و به تار و زکار در از این نظر بحال امروز بفر داند زید ند و با بخار
و وصول از او چون شسته آن استاد

وعدت کان الخلف ملک حجتی
مواجهه عرقوب آناه شیرب
می شنید بد سری که بر بار در تدارک کار تقدیم رفی و پسندوست و بنا
میتوانست زوجه عمنی از ربع مسکون و وزیر خاتم بود و جهانی از عمارت علم

در حکم قمر چون معانی جمع باشد شاعری آسان بود و فرو گذار آید و
 بعد مدام و شیم باز قدام بر برقه بخت نهشته فلما آه عارضه سقبل
 او و متمم قالا و ان عارضه مهر نماند ششماه در پنجم داشت متفرق شد
 و دشمن ملک فسخ و عریض علی التجار بجهت موت برودا در می نور و دیدار
 با طول و عرض برایشان چون چشم خود صله ایشان تنگ کرد پس بود
 تیر سه سلاق چهار تخمیر بر ملک زد و بامید آن نقاش و اریتا کس
 بر کج بر صوبت می میراند تا در مقصف رمضان که کوریاس بر جا و ای
 اساس غالب گشت گفتند رسولی باید فرستاد که از ظاهر کار مزاج باز آید
 تا حالت کار بعد از قیل و قال بسیار من بنده بدان سالت مند و بشیم
 در استی از حواله آن سال که حاصلی خوشحالت بدست میجو شدیم
 و در آنچه بچه طریق رفع آن توانم کرد و میکوشید تا هر کار ملاحظت کن
 قسط الاذن لازم گشت و اگر چه خلاف عادت بود و دلفت سودند است
 و بعد از آنکه که موجب سعادت بود غمی آن نکردن و شیا و جو خیر کلم امروز آن
 سابقه معرفت در حالتی که ضاقت الارض با رخت در ساعات راحت
 آرام داده است و نفعه در وقتی که طوفان بگلان را کان جهان گرفته است

اجازت انصراف و اگر عقل از آن انحراف می نمود و دستوری حادث
بر چند سعادت از آن بفرستد و محبت و مکیفت مرگ با خود چنان
راکوی تو مردود بداند و دور و احوال این پادشاه با عطف کرم
و سلطان با رحمت پریم می فرمود که وقت تنگ است تعجیل دانی و بت
کافیه های و ان هیچ نامک و الموت قد کمک دل قرار می گرفت
و کم آمر بارش غیر مطاع با خود می گفت اگر بعد از سلام را بدختر است
لاستوی القاعد من المؤمنين غمراوی انصراف و المجاهد فی سبیل الله
و اگر کار نوعی دیگر است

خانه کا ندر او نخواهی ماند	سال عمت چوده چه صید ترا
و سبب بی نوی لی الارض طرا	انین الموت یزوی مازوی لی
درین خاک توده غدار اطول اعمار یا گفته سه عاقبت روی در خاک	
نمکند نهادیت کافر شربتی از جام حیات خورده گیر سر بخام شربت برگ	
چشیدن فی است تا با بحاج بسیار اجازت عود حاصل شد	
از مرغ پر گرفته و از باد صحراب	جان دلی ز آتش حسرت در آهنا
سیر انتخاب تحفه ریج بخوب	میرا مذم تا پیش از وقوع وقعه که خود را

مستند

می چند استم برسم و با خود میگفت (ع) بای خود بدیاسی می زنی هرگاه
و صورت کرده که عراق مشر احسان و منذر خوان من خواهد بود و آن
خبر ناخوشی که در آن پیش تلخ گردانده سخت از من خواهد شنود خود یکی ز راه
تا تار پیش چهار روز که رنج رسیده بود و احوال بی گامش تقریر کرده که
اینک روان شده اند و در زور دشمن را از غبار شب تاریک کرده
و شب تاریک را از شدت زور دشمن گردانیده
ضموم من ان را و اظلماء کافه و ظلمه من غبار فی صحنی محب
پادشاه سران شکر جمیع کرده بود و قل ان الموت لندی تغزون
منه فانه حاکمکم بکوشن بکمان فرو خوانده و جهت ایستاد بر سبل بزرگ
چهار هزار مردان را و گردان نیزه گذار و آن گردانیده و زمانه مقصود
تلقی قدر اقمه و را و یقظی انه امر اکان یفعلوا بجنسی نه زنی نه مردی و
و در و باه خلع بر شیران مصالح و دلیه ان قمرع فشن روانی
کافسه مالی ثابت کرده (ع) و یا بویس ایستاد بکشتن لشکری
و بعد از آن متبقی نیزه ویر و تحه و محادش سنان و شمشیر
از مطاوت که محمود بمصاوت باز آمده و شاد ورت را بر صبات چهار

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

محافظان اسرار و منتهی و انام دم و انقسل با نحر اجد
 لیک چه سود چون مدت دولت با نقض رسیده بود و نوبت ملک
 و سلطنت با نسا و دواعی اضطراب است ملک آن قدر خلت بر سر کار
 خوانده و داعی انقلاب نهاده و دولت قدری نذر داده و اتفاقات فرا
 که نتیجه سعادت تواند بود و الله و له اتفاقات حسنه بر عکس مهود مخالف
 موافق که کار که بدان بر مرادات قادر تواند شد و انچه فی غلک لا یجد فی غلک
 سالف ای دوست در خان امانی کارانی توقع کردن نادانی است و
 برگ ریز آمل شکوفه قبل انتظار بردن آرزوی محال فی الجمله پیش روی
 که عمده کار و عده انتظار بود استغفار الله چه عده و کدام انتظار و
 حال قوم است شجیم قلبا شبنی حیض نایده و بالنی بردی نارسیده رسید
 بود و شکر را که در صد و مقدسی ایشان بود باز آورده که تا آزار از خود
 شهر باری مراجعت کرده است و من بنده بزبان فصیح ما ایا الله
 انما اخذوا خذکم فانفسه و ثباتا و انهم و جمیع الجوشن من کون الکذا
 فرد میخواهم که مدار باشد که وقت قیامت و خداست در اختلاف و یا
 نانی فسر مایند که محل نظر است و اعدا اللهم ما استطعتم من قوه و من

در هر خطی

بدرین ایام

توانا نیست

بدرین ایام

بدرین ایام

بدرین ایام

بدرین ایام

بدرین ایام

و من با طعیل ترسبون به عدد الله و عدد کم اما بخت خسته خواب
 خرد کوشش بر آن غافلان چنان غالب گردانیده بود که مانند اربیده نشود
 و در محنت نه چنان کس با مال در داد بود که تجدید کوشش نماید
 باز دارند و لو علم الله محکم خیر الا انهم دلو الله محکم لو لو اوجم معوضون
 بفرمان است بفرمان جانمیزده که تجدید نا صبح کار کرد و ما
 شفی آلیات و الله زعن قوم لایوسون نصیحت میکردم و لکن لا تجوز
 ان صحن و اندر واجب میگردم و سایر عاقبت المنذرین بعضی بخواب
 غفلت پلور بستر تن آسانی نناده و طایفه در شراب ارغوانی و
 دوستگانی در داده و عاقبت تن آسانی بر آسانی باز آورده و شکر
 دشمن می (ع) میکرد که خندید که سالی گریست در وقت غلظت
 کفاح و جمیع جاد و قفقه سلاح و دلوله جنب و قفل جامی و چپ
 چرخش قله فطش ثلوار بند گردیده و بکام غلاف منفر زریک و ستر خنده
 و طرد آله من بنده که چون بوی دم دریده و مرغ قفس شکسته آمده بودم
 و در تجدید رنجه با لفت می نمودم چون همه آنگهان احقاق مغر و بالعم در شهر
 کوران است دیده باز نماد و نصیحت کلمی فراتر داد اجل و اسبه

در پا

بدرین ایام

بدرین ایام

بدرین ایام

بدرین ایام

بدرین ایام

بدرین ایام

بدرین ایام

در پی عقاب عقاب در شتاب مجلس اعلی در شراب سنگ جان
 شکر در سنگ و ایشان در نواد سنگ در قفس جان سنگ
 و ایشان در زخم در سنگ آبی در عقاب ناز بکار آب پر خفته و در گذر
 سیلاب مجلس شراب ساخته و در کام زرد ناز و مان و مان از پی شریعی
 کشاده و بر لوح سنگ شستی تنی جاری بستی بختی (ع) فروات کند
 خمار کاشبستی و آن مور مرصان مار سیرت جات خات آناه
 قوم بهره تا مجسمه و بختند و از مقام ایشان بهر سرب با سحاب
 استکشاف میگردند و بر صوب شام تازان و در تاریکی غلام چون
 برق از غام یازان تا پیش از آنکه آفتاب تیغ زنده شمشیر کشیده باشند
 چون صبح پرده در گردد و صنف قال دریده
 لبو الدجی لبس الغراب لریه و غده واک جتسم غده و غراب
 چون سپیده سپیده کار چادر شیرازی اندوی جهان در کشیده آینه
 شعاع گرفته غلام سردی غلام بر درید دم سپیده با همه سردی در
 جان گرفت خنده صبح با همه سپیدی بر جانی نشسته خورشید چون
 طاره خوشین روان از کوته شد و طلوع کرد مهر چون ورق بوزجه

در پی عقاب عقاب در شتاب مجلس اعلی در شراب سنگ جان

لبو الدجی لبس الغراب لریه

از مطلع شمر فی برتافت زاده بگاه خیز صبح بر قفس سیاه کلیم شب
 استیلا یافت عروس شام چهار زار طاقتی های آسمان در بسم جدید عالم
 قدرت جوهر شب فروز باشد بر آفت دست استیلا و روز عقد
 کوکب ازیم فرو در بخت کرد اگر در خسته گاه جاگیر احاطه الداره
 نقطه المکرر جان فرو گرفته بودند که نظر با همه حدت از آن سوی حلقه
 گذر یافتی و نفس با همه لطافت مصف ایشان نشانی سکنه در میان
 ظلمات گرفتار و آب حیات تیره مرد یک چشم هلام در محضر غلام
 و دیده نجات خبر و خمره کرد در قیم سلطنت جامل شده گوش
 پیرمین گوهر شب فرو ز شاهی قلاوه شد ضیاء حجاب آفتاب شسته
 و او منفه کلاب حوالی غاب احاطه گرفته و شیر خفته اصحاب شسته
 در عرصات حضرت شکر گشته و میخیزد بجزاب شیطان پیران جهان
 جناب سلطان فرو گرفته و میره غافل

فنا نم و بظم حرر	و بستم و بظم تراب
ومن فی کفه منم قاده	لمن فی کفه منم خضا

(ع) نه دست تیز مانده نه پای لریز دست از پای باز دارند

در پی عقاب عقاب در شتاب مجلس اعلی در شراب سنگ جان

دختر اسم آورده عمر از خاص و خراج و خون دل مسلمانان و گریه کرد
شدت به ابرج می یوم عاصف ^{بخت} عفو و غلوم و نقد و مخسوم علی معلوم
فعلنا حصيد کان لم یکن بالاس مکه است پر بخت کون باو بیکر بخت
خزگه نشین ابد یوان سیاه روی و غاریت زشت منظره را کردند
کو جان جان باش جان گیر و جان احوال محشر و احوال رستاخیز
چنانکه زبان حی فسرید یوم غیر المومن احیه و امه و امه و احیه
عیان دیده شد گفته تیغ و تیغ نندی و بشیر در وی شیر رفتی و بخت
وقت جنگ با ختی و از در پی تیر و پیکر ساختی و بنیزه گاه با ک

بر او یحیی و هیزم را وقت عطیاد کورنداشتی

حقه خانه اتفاقاً فوت شد
در آن روز هیچ کس خبر از نقد روان اندر سده نرسته نداشت و آن بانه
این الحاح و ناگفتندی این مغرور گویان شیرانی که

سعاد موت محمد رات ما لها
الاصوارم والقصاصم

مسرسلین کی کھوف کا نام
میں کھوف و مذہم ارحام

نفت ایشان بودی گریزه جوان زهی که زهی در مقام مرگ است

از کمان باز گرفتند و از او کار که در صفت کارزار خطبه مجامع باز پرسیدند
رو کار تر گفت یکیشان نبود همچنان با کیش سیاه رفتند

لاجرم تفرق ابدی سبانی الاقطار فلم تنق بعد ما اثنان عند تالال
الاقران فتأوب بضرب واطعان ذلك وكرى لئلا كرين افسوس
که بناوردی و بناجو نردی سور و بارودی ملت و سوار میدان سلطنت شما
اساس جانیانی مشحک شود مسلمانی که از نیب اوزر و در آن کمان
انسی آب میشه یاد و داند

برگزینہ درنگ اور برعنی و شہید

تا اوست که در جهان بقرار شد

فقی مات من الضرب وطمع قبیة

وامامات حق مات نصرانی

وَأُحِبُّ فِي سِتْقَمِ الْمَوْتِ عَلَيْهِ

غدا غدوة واحمد نسج روانه

ترد ہی شام الموت عمر افی الحیا

مفسر الاموال لم هو يعقبت

يقوم مقام النقطة وفاء النفس

من ضرب و عقلت عليه فان السمر

وقال لها مرتجى خضك بحر

فلم ينصرف الا وكفانه

م. ر. م. و. ا. ب. د. هـ.
السلطان المظفر

این کلامی بن سیدس
نوروزی از آشتیه بخدا فر

علیک سلام الله و قافاتی رایت الکریم انحر لبس که عمر
 آفتاب بود که جان تاریک را روشن کرد پس بفرود مجرب شد
 فی سحاب بود که شکل فتنه زمین را سیراب گردانید پس بیاد در نور
 شمع مجلس سلطنت بود بر فروخت پس بوخت گلستان شای بود
 باز خندید پس بر پرید بخت خسته اهل اسلام بود بیدار گشت بر تخت
 خرج آشفته بود بیا امید نس بر آشفته هیچ بود جان مرده رازنده
 گردانید پس با خاک رفت بخنجر و بود از چینیان انتقام کشید و در میان
 رفت بر میگویی و ازین شغف چه بگویم نور دیده سلطنت بود چراغ
 وار آتش که رعله را در دو برهه تی تی بانی اسلام بود به اغریب
 و عادی غریب بسیار بفرقه المصدا و خویش باز شویم که این مصیبت
 نه از آن قبل است که بجا حویل در مدت طویل حق آن توان گذارد
 شرح حال تن مجبور و دل رنجور با گریه میم که این حسرت نه از آن
 جمله است که بزاری نوچه گری داد آن توان داد آسمان در این نام
 که بود جاده تمام است زمین در مصیبت خاک بر سر تمام است شفق بریم
 اندوه زدگان خسار بخون دل شسته است ساره بر حادث مصیبت

سجده

اجرای آواز

دستی خنجر

رسیده

رسیدگان برخاسته نشسته است صبح در ایوانه مائل اگر جاده دریده
 صادق است ماه در این جا و نه شکل اگر رخ بخون خراشیده بخت است
 سگین لاکوه که این خنجر بکین بشنید و سر نهاد سر و مهر از روز که این
 جان نوزید و رسید و فرو نه استاد سحاب در غم اگر بجای است
 خون بار بجای خود است در باد این نام الگف بر سر در و است
 آفتاب ره چون شاید خواند که بعد از او بر فروخت شفق را شفق
 نشاید گفت که دلش سوخت

جهان تان چنین خرم بخت	شعبه را نباید بازی بخت
که این سرور داد و بداد	که باز ششم نداده در بداد
از آن سر و آمد این کاخ و لاد	که تا جا گرم کردی گدی بدت

از ارتفاع خسران سپهر بخورداری محوی که نماید ار است از این
 مزین مهر کیه بر مذکر که خزان کم عیار است که نه فکر هیچ را
 بروقی مرام را غم مکرده است تو سن بد گام هر خواست صاب
 سعادت حادث بد از سر بیرون برده است گردون و دون پرور
 کسری آبی کسری گدازشته جهان چنان هیچ تیغ رابع نگشته است

سجده

سجده

سجده

سجده

سجده

سجده

دل

وین بر جهان منته که جهان پدید آید
و در ویدت جهان که بهدست فوتم
ما معتبر کسی است علی ایچکه آدمی
یکتایه در هر چه هند برقرار است
شهو حدیث او که بقول است
کوهر ابرار بجوگی عت

ایک پکار فروگذاشته چون سحر برانده آستی دای روزگار بی کار پست
چون جبب بر داختی

[illegible]

و تعلم کم خسرنا اور بحسن	اذا فکرت فی اصل الحجاب
ستند کر ما اندھی خستیت نہ	اذا برزہ الخفی من الحجاب

با سر قند خوش و دیم که در نیفتد جان که از دوع زمین پس بر فراز
شبهای دراز شب واقعه کوری بخت و ناله کار کتابت که گنایت
در آنسروقت آهین سر کو فتن بود تا محرمه سحر کشیده بود و طول

مجلس

نہ

قیل و ترات و خرافات دریم نوشته در آن سودای بجای اصل عیب
عطار در آرزو بودم و در آخر شب موافقت بخت نموده تا بامداد که نه
برخیز که از جهان قیامت بر خاست سرزبالین برداشتم طاعین و در
وجه یومند علیها غمره ترهه قافره اولک اسم الکفره العجریه تجوالی حرقه
پادشاه محیط یستم حالت یعرف البحر نون سیما هم فوخذ بالانوار صی
والاقدم شاهد کردم و ازین دست سیان چین راز در دل هم
جای گرفته از ارموی تیر چون نور حقه در دیده دوست پسند
نشسته بر طریقی پالینگ چون زه گریبان در گردن حصی کجای غریب
از نهجانی شیر چون بارگاه بر گردن یک خواه هم کار دست زفته هم
دست زکار میختم ما غنی غنی الیه کف غنی ملانیه پای باسی که
اتفاقا ازین بود در اوردیم و وثاق با چمد دود و گرد بر گرد او بود از ا
و اسباب تحمل دواب فایده کتاب و زبده حجاب و عوض عفو
عمر و بیان شباب بدشمن سرد و برف و خود تا تابش خیزد
راه گیر گرفته بود و در آنوقت که دیگران غش میبافتند بخت
تا بهر جانب که دو ایندم طار اگر دغش در آمده دیدم نهمین

۴۴

[illegible]

من فو قهم قطن من النار من تختم قطن ذلک بخوف الله عبادہ یا عباد
 فائقون مرک را با همه خوشی دل خوش کرد و تقصا ازین گوش رضا
 داد و کار و زعمه دوستان خان تنگ شده که از قمار در قمار
 بیکر تخم و از این طایفه که پس شست و نذر روی بطایفه که روی روی بود
 میباد و هر چند سعادت شاد است که سعادت غایت نیست کمال اراده
 و فی ذلک فیتنافس المتنافسون یہ سلت و جہان نفس کہ مرتبه عالی
 اختیار عزم در ہم برزقون فرحین یا ایم الله من فضلہ را اہل است
 قطع و شک شیع دشوار میداشتم و کما قال سبکین کہ سکن روح
 نازنین است عمری مصاحب جان شیرین بوده و در گرم و سرد و خیر و شر
 مواظقت و مساعدت او نموده در حوصلہ ضیاع و کمال شیباع با
 بود صعب می شمارد و لا

فمن لم یکن بائعاً فی غیرہ توتع الالباب اللہ
 ویزر استی از خانه و در قمار دام و از وطن با کوف مجور شده و بلا
 دوستان روح مشرقی ارض مرہ و مغربا مبتلا شده و مانند
 قریع الخریف روح با نون خیانت آمون رتہ در تجاذب کجا

نبت

نبت خاشاک و در کتاب عو جیف غبت افاده از از و زبار کہ در
 قوس جان مرغی و در عرضہ اعلی قتی بود روح ، اذ امیش غصہ الزمان
 تا امر و کہ ایام ناکامی نامرادی و انتخا بدت شادی است و در عہد او
 عموما و در حالت شدت امر اض خصوصاً و صفت میگردام کہ چون بدت
 حضرت کہ بر آئینہ حکم کل نفس فی اللہ الموت رو کردنی است درین محبت
 کرد و دباوت قلب را کہ ناوای جان شتاق مجروح است و اگر چه در
 بعد از وفات نخواهد بود بریدر رسانند و صف و قی اسخا از کہ ایوان گری
 روح است و عذابی پس از وفات نخواهد بود جسہ برت اصلی نمند
 آن نیز بخت خفہ و باقی شد امر و در بدن از بعد مسافت جہان آفت
 از راه است و بیج شفق خود کجاست کہ آن خطر را کجا کند و کلام دل
 بدان قضیت التفات نماید این بود و این دل گرفته و انخیال پیش ضمیر
 استاده در استحضرت نگوید و گمش روزی نخواهد بود فی نزد بین القرب
 نہ در انجمن نہ در انجمن باہر سہر و آب گرم کرد و میسر اند
 و فی حالتہ بین الحالین نہ مرده و نہ زندہ شد و نشیب با مراریم و در
 و اندوه و نشیب میسر و مساعدت فاعہ و اند فوجہ انقصا من اطا

نبت خاشاک و در کتاب عو جیف غبت افاده از از و زبار کہ در
 قوس جان مرغی و در عرضہ اعلی قتی بود روح ، اذ امیش غصہ الزمان
 تا امر و کہ ایام ناکامی نامرادی و انتخا بدت شادی است و در عہد او
 عموما و در حالت شدت امر اض خصوصاً و صفت میگردام کہ چون بدت
 حضرت کہ بر آئینہ حکم کل نفس فی اللہ الموت رو کردنی است درین محبت
 کرد و دباوت قلب را کہ ناوای جان شتاق مجروح است و اگر چه در
 بعد از وفات نخواهد بود بریدر رسانند و صف و قی اسخا از کہ ایوان گری
 روح است و عذابی پس از وفات نخواهد بود جسہ برت اصلی نمند
 آن نیز بخت خفہ و باقی شد امر و در بدن از بعد مسافت جہان آفت
 از راه است و بیج شفق خود کجاست کہ آن خطر را کجا کند و کلام دل
 بدان قضیت التفات نماید این بود و این دل گرفته و انخیال پیش ضمیر
 استاده در استحضرت نگوید و گمش روزی نخواهد بود فی نزد بین القرب
 نہ در انجمن نہ در انجمن باہر سہر و آب گرم کرد و میسر اند
 و فی حالتہ بین الحالین نہ مرده و نہ زندہ شد و نشیب با مراریم و در
 و اندوه و نشیب میسر و مساعدت فاعہ و اند فوجہ انقصا من اطا

میریدند تا آنکه روزی که علی الحقیقه وقت غروب سرت و اما فی ذلک
روز کار کارهای بود خود را سپاده پای کشان باغیاری چون حال مخت
و حوصله بخیل تنگ و تاریک انداخت فارقتا و الموت حیران نظیر
و آن کف بگیر را شبانه روز با یک دو آشنایم از انبای روزگار
که خواجده محمد جود نه رابع باب و بیت الاعزان خویش ساخت و در غایت
که تو طلعت عظیم لولیت منهم فرار و لملت منهم رعبا بود در اندک آتیا
غذا ناله لقبینا من سفر ناله انضبا و الحق من بنده از حرقت قرب
دوستان احباب و ضحرت هجرت یاران و اصحاب چندان بار
مخت بر دل نهاده بودم و چنان از جان و جسم تا آب و نان چه
مگر شسته که اندیشه خور و خواب و طعام و شراب اگر بدت نزدور
شیدی و در آن نیک در گذشتی بر فاجر گذشتی و پیر من ضعیف گشتی
تا خون لم مباح گشت بر من چه خور و ما حرام است

لکن فیتان همچو من از غذا و نجواری قناعت نمودند و از شراب باز
دیده گفتا نموده دوام اندوه و عسلاوه محنت را بش قصد ابد کرد
بنابر آنکه صاحب آه در آن چند سال که امور حضرت در سلک تنگایم

اینکه در این روزگار
بسیار از این کارها
دیدم و شنیدم
و اینها را در این
کتاب مندرج کرده
ام تا برای دیگران
نمونه باشد

و کارهای دولت برو فی حرام که با همه سر بسندگی که خدمت بسته و
در بعضی بندگی خسر و آذای بخت خسر و بسیار گنا را اگر بنده نخواهد
میالید برینج را اگر خطا مان میوشتند میازید عطار و تا ویر خضرش خفته
و ایم قلمن بود و ماه تا برید در گاهش گویند شبانه روزی قدم زن
بر سیل محارت تا دشان آنطرف بظاهرت مجاہرت نموده و بحمل طاعت
و تباعت اعتصام کرده (ع) و کم مدع محض الوادیهین و بدو علی
خیانت دعادی میواد و لار الیهود و ایمان که متول اهل ایمان بران است
(ع) و یس لمجنوب لبسان یسین نو که کرده رسولان حضرت و صبا
و وار در گاه را در اندک رغبه و رغبه رطب لسان داشته بود و
بندگی و فکندگی و تواضع و تنج که از آن ظاهر بین بر صفایت در و
عبودیت مستل لال که تقدیم کرده و از حضرت بواعیدی که از آن کسی
استظهار بران دوقت و بران که عبودیت بر توان است موعود
بوده و از امتان امثال عاشان یکنون که ایش فی سور محفل
و قح انفسا قبول خضرت گشته بدین سبب ترکم گرفته و
فرام آمده چند خسته پای شکسته از زیر شمشیر جسته بدو پناه جسته بودند

اینکه در این روزگار
بسیار از این کارها
دیدم و شنیدم
و اینها را در این
کتاب مندرج کرده
ام تا برای دیگران
نمونه باشد

و خلق از غناات سنان و سیف و بقایای نمون و حیف (ع)
کاست جبرین الرضا و آثارش از من در فقار آمده و از آن جمیعت
پیوند سخت حاتی حساب گرفته که بر آینه در این سر وقت چون کرام آرام
از واجبات مذنب برودش سر و از جامعگی که بجای رحمت اند حید
من برنی نه اثبات انعام عام از مقرر صفات دین قنوت (اند و انقدر نماند)
که این بار اساسی است که بر شفا جرف از نهاده است و تخم است که در زمین
شوره انداخته

بر آنکس بر تولد بند دمی خوشین کفر یعنی چون چو تولد بر نهند
در رفتند و کار از دست رفت و نهشته قیامت بخت مجلس
سجده وجه قدم از کمر خم خبر که بر خواند و میان شور و زن تفریق
و از تفریق طلعت بنو آل نعلک الی ناعجه فارغ و سر زنده از مادر
استفاق میفرمود و نوحه میزد من فراق بین الدة و ولد ما فراق است به بنده
مین جست به یوم انصیر ما فقت شمس از ایامی با شور و جوشان و طلق
از ایامی با باد وید چرخ و شان جگر گوشه مسلمانان را چون سبکای
شرک در نحاس شمن سخن میفرخت و در میگریست خانه کجایان

سویں فصیح
دہندہ تواناے
کرم خفوت
وہب لون عرب
نڈکا سرب
خیر کرم
خف
صغیر
مفتوح
ضارب
شاجف شافح
مندی و زور
خف صغیر
خف رجم
وہب کریم
زادہ دہندہ
ایام فصیح

که از عروت و در است آراسته کرد و مرغینه بال بیکان که در مذنب
فوت محفوظ است لامل گردانند خلاصات ثنوارین دندان گریه
رکنه و پیش خورشید تامل که از آن تعقیف در شریعت محبت لازم
و مان بیاورد بحسب اراده ضواری انداخته و گران نخورند مرغان شکار
جز بر مقتضای خویش نشینند ذباب و ابر بر صید ذباب نشست و نماند
رو به خیس بضر اعات قیضه بر سر گشت سورت حرارت عیش بخون
بجان آمده چند رو داشت و شدت حرارت نمل باب دمان جگر خسته
چند زایل گردانیدن جایز شد و بهریت مسلمانان را غنیمتی فراورده است
و استیصال اهل اسلام را برای مصلحت و به مصلحت خویش دانسته درختی
برآمده انگاشت

بذاقت ایام بین اهلها مصائب قوم خود قوم خواند
یکی از غایت ساست دست برداشته رتبا نهر جامن نه است
الظلم اهلها میخواند و یکی بحکم طاعت (ع) خود آمدن چ بود که ما می شنید
میگفت و چه صلاح توقع توان کرد از حشر افزوده که در دوران امت
سیرت نبوس پسندیده باشد و در اینان محارم و اخوات مذنب محسوس

و در آن شش تن مع نفره
و فرزندان و خدمت
و جاسوسان
شش ماهی
نقد زمان و اورد
سکه و فرش و کوبه
تبع و تبعی
و نیز مع غلات
و صنایع و ادوات
شده و ب
نسیج و کرب و کرب
و حب و حب
غلات

او دم مصایه کرد و کمان چسبید بر آن را که درج دیو کا بنار رسید
 بنده بر تخیلی با پنج شش سر و پاره پاره قطع کرده چینه که با و بی اندیشه بر
 شوالی خال در مصایه قلال آن جیب باز نماید و بازنی حسته از بالای
 مخارم شهاب و مضایق عتاب آن پرور نکند

زود جسد زود کرد از جوادین آن بیرون

در وقتی که جانی بانی جمل میکردند و نفسی نفسی ضایع میکرد اندند
 ضبط و حفاظت خان در دست گرفته کف و حرمت گشتی در میان حسن برگز
 بوده است و قل حرمت خان ضوئ شده که میج آهسته به گونی نام
 نشیده است چندین بای غارت مصالیک و علوج اگراد احاطه ایام
 بالا صبح کرد در گرفتند و زمانی دراز را و قوف شج ضاع فی القرب
 خانه بر سر مایستاد و از کنار کنار یک یک را با بخت جویج
 یافتند برینکه تقریباتی الله با ستم تار و خوار می قربان کنند نهانی
 بگردند تندی بر بریت که زبان ایشان است مستغفر الله علی فضل تو که
 خل و کره از آن ورطه مایل و حادثه مشکل خد صمد و دنده کج
 حال صاحب آمد سنت و دونه ابواب الهاده چون دانسته بود که چنین

در وقتی که جانی بانی جمل میکردند و نفسی نفسی ضایع میکرد اندند
 ضبط و حفاظت خان در دست گرفته کف و حرمت گشتی در میان حسن برگز
 بوده است و قل حرمت خان ضوئ شده که میج آهسته به گونی نام
 نشیده است چندین بای غارت مصالیک و علوج اگراد احاطه ایام
 بالا صبح کرد در گرفتند و زمانی دراز را و قوف شج ضاع فی القرب
 خانه بر سر مایستاد و از کنار کنار یک یک را با بخت جویج
 یافتند برینکه تقریباتی الله با ستم تار و خوار می قربان کنند نهانی
 بگردند تندی بر بریت که زبان ایشان است مستغفر الله علی فضل تو که
 خل و کره از آن ورطه مایل و حادثه مشکل خد صمد و دنده کج
 حال صاحب آمد سنت و دونه ابواب الهاده چون دانسته بود که چنین

بیرون انداختم و جای باز پرده خسته بدین سال که ولات عمال با خود
 طلب کنند سواران محبته دگر دود و بختی من بچار طرف فرست
 نمیشی دوسو دین رسیدند و اتفاق خیر خیر از من پرسیدند بجا شربت
 و قلب علی الحاد ثبات ضلب پیش آمد دست و پای از کار برده آن دو
 شب کور را که چه غلط دادم و هم از آنجا از راه دیگر توبه مار وین شدم
 و چون بیست صاحب مار دین لا ائمت به کاسدین با بختی من مضمر شنبه
 بودم و جهان او دانسته بی دشت و هزار روی مار دین و روزی
 چند اینجا برآورد اما صاحب آمد ملک مسود چه یک و چه مسود عاقرب
 بوال ظلم و فخر آفتاب دولت او زوال پیدا

بجدا از کسی تواند بود بجای از خدای بخورد

چهار فصل پیش گذشته بود که هم در اندک دهنم بآمد رسیدم و بچشم
 خویش بران سار کیم دار الفاسقین میباید که آهسته بکار عرو علا و
 ملک غلام باو شان کرام خداوندان مصد شام انصاف اهل کلام
 از دستند و الله عز و ذه تقام بی این خاک توده بادا و کثیر
 و من چون بار دین روزی که چند بودم و از کوفتگی برآورد توبه نجاب

در وقتی که جانی بانی جمل میکردند و نفسی نفسی ضایع میکرد اندند
 ضبط و حفاظت خان در دست گرفته کف و حرمت گشتی در میان حسن برگز
 بوده است و قل حرمت خان ضوئ شده که میج آهسته به گونی نام
 نشیده است چندین بای غارت مصالیک و علوج اگراد احاطه ایام
 بالا صبح کرد در گرفتند و زمانی دراز را و قوف شج ضاع فی القرب
 خانه بر سر مایستاد و از کنار کنار یک یک را با بخت جویج
 یافتند برینکه تقریباتی الله با ستم تار و خوار می قربان کنند نهانی
 بگردند تندی بر بریت که زبان ایشان است مستغفر الله علی فضل تو که
 خل و کره از آن ورطه مایل و حادثه مشکل خد صمد و دنده کج
 حال صاحب آمد سنت و دونه ابواب الهاده چون دانسته بود که چنین

سپید خدای دیشتم سیاحت یغیه بنی حیدر در روی ناز پس نهادم سر بر
مصلحت خردست موافق دوده فی اخطا تا بار میه نرسیدم نیار امید
بس بند که عقل داد و نرسیدم تا آخر کار آنچه دیدم دیدم
هم از نامه کار و بد آمد روزگار و از اراد الله بمید خیر او شتر آید اسباب
حال علی عراقی من از من بنده آنجا رسید و دو عبادت گذشته بعضا
فرو خیزده و بخت رواج بازار کب باکنه خوانی که در آن شهر بود بکرت
چنان خرم کار و آن کرده و از آن خواسته کنه دلی زن کرده و
و خود زنی رضا او فرایستاده (دع) غر داده و زرد داده و سر هم
تا حدی که سر بازی را در تجرخی رضای او بازی میزد و اکنون که در ایر
بیت پر خفته شروع رفت از تعریف آن ذات شریف نزد و سه وصف
عاره نیست آن صدر که از کون خبر برون جت و برابر نشست صاحب
نصب ناکمان خواجه نابوسان نمان مردمان بد پرستان برده و دوست
مکران بدیون آورده بر خنجر که در پیش فرو داده نمانش در انبان نهاد
میش بر محرکه که خسته کشتی کرده سر جوال باز داشته خلع العذار خد
خدمت عارض عراقی سبز کرده تا آبی بروی کار باز آورده آب از ده

[illegible]

رفته تا بطلب منصب برخاسته پس برو خفته ذلت چارپای بسپاریده
تا از حضرت خرمی فدا تر آید در عراق بی پرده در می و زنده تابش او
بالا گرفته نرم و درشت فراوان چشیده تا بقدر رسیده پس آنگاه
نرم کرده تا بهنگامه عمل کرده بداند که گیت خود را با احوال نسید
و برادرانانشانند که چیت خود را خصلی گوید وقت محاصره خلاط
باتفاق بدیصلت محمد و موم خوش حضور داد و صاحب یگان تا این خفته
شود و این جایه بپایه رسد از قضا بجوار رحمت حق پیوسته شد و عرصه
حالی از کافی بحکمت کفایت عالی خالی مانده (ع) خلت الله ما رفته
غیر سود و این بزرگ بغایت و خیره روی و وقاحت و مزه گویی (ع)
ای که چشم رفت کی آید باز و قد مایل من لانت سافله صلت اعلیه
از شاگرد میگفتن عراق باتفاق برسد آید و دعوانی بجهت کمال نه عنوان
بین فلک گشته و از وزیر بی تدبیر حضرت و شرف سرف مالک و خان
خان درگاه در گذشته و رای بران قرار گرفته که فیما بعد در دستگاه
وزیران چشم باز نشسته که ترم و از دم ندانند خالی ندارند و در مستقبل خات
بی کرمه و شسته نه حجه ندارند اگر چه در ملک متعل بستیف کفایت کفایت

[illegible]

جانی در قالی چسبیده
 بربری بر میان نینشته
 میان گشت فرو رفت و شکری که بدان بار و کار سعادت و نجات
 معاللات توان کرد و چه شکر همه در مذهبین بالیده و از رضای مضاعف
 پرورش دیده

جن علی بن و ان کاو اشر	کامتا خطو اعلیٰ بالابر
انقضا ضلع خاند نظام	وانسل منه انفسه و اولاد

در جهان آواره گشته از آن روز بار در هیچ مجلس پنج شش از ایشان
 بهم نداشتند و هیچ صفت قاتل از آن جال طایفه جمع نگشته زندان
 دندان نیز کرده با موال ایشان متمول و متجمل شدند و زندان مخالف
 با سیران ایشان برانگند شمیر تا شمیر خطیب برگردان آن بی سران بازو
 و گاه تا گمان جملج در روی آن بدفک شکان کشیدند تا این بزرگ
 منصبیست قیامت خات و تادیت بکار برد پای فسر ازین
 مرد قلم تابر کاغذ نهاد قلم در ملک کشید و تانسان کرد و علامت خبری
 ندید و مر از گشته های آفت یک و دیت در حق او از ابیات منتخب
 عجب الزمان در خاطر است

نوعی در قالی چسبیده
 بربری بر میان نینشته
 میان گشت فرو رفت و شکری که بدان بار و کار سعادت و نجات
 معاللات توان کرد و چه شکر همه در مذهبین بالیده و از رضای مضاعف
 پرورش دیده
 جن علی بن و ان کاو اشر
 انقضا ضلع خاند نظام
 کامتا خطو اعلیٰ بالابر
 وانسل منه انفسه و اولاد
 در جهان آواره گشته از آن روز بار در هیچ مجلس پنج شش از ایشان
 بهم نداشتند و هیچ صفت قاتل از آن جال طایفه جمع نگشته زندان
 دندان نیز کرده با موال ایشان متمول و متجمل شدند و زندان مخالف
 با سیران ایشان برانگند شمیر تا شمیر خطیب برگردان آن بی سران بازو
 و گاه تا گمان جملج در روی آن بدفک شکان کشیدند تا این بزرگ
 منصبیست قیامت خات و تادیت بکار برد پای فسر ازین
 مرد قلم تابر کاغذ نهاد قلم در ملک کشید و تانسان کرد و علامت خبری
 ندید و مر از گشته های آفت یک و دیت در حق او از ابیات منتخب
 عجب الزمان در خاطر است

نوعی در قالی چسبیده
 بربری بر میان نینشته
 میان گشت فرو رفت و شکری که بدان بار و کار سعادت و نجات
 معاللات توان کرد و چه شکر همه در مذهبین بالیده و از رضای مضاعف
 پرورش دیده

ای شوم بی خلق کش و بران کن	یک شوم بی بر سلمان کن
چون زنی شوم تو نمیمانند حلق	یکچند برو خدست آن تومان کن

و حاصل من بنده که بخلاف صاحب با او طریق درست عده ی سپردم
 و بضاعت دیگران عسی آن نغین نیکو پیوندی نموده باریه رسیدم
 و خنده تا تیر شیر بر زنده بود و صامت و مطلق از باب دولت بابت
 گرفته و مر از نقد و خنثی که آنجا بود حسنه چهار صد ویناری که بدست در
 بود نگذاشته متعده ی که تیریز بود آنقدر بار و موبه آورد و دوسه چارهای
 خرید و روی بخوشی و هر چند در خد روزه مقام باریه آثار خدا را
 پیشانی آن بی خوانده بودم و شواهد مکرر از اقوال و افعال آن کس
 مشاهده کرده قد بدست انضام من افو محسم و ماتخی صد و هم که حکم
 اتق شر من احسن الیه عند من لا اصل له بایمه دل و جان بجهه که یو مانم الله
 دار و برشت اهل مات متقابل احسان بایست نباید دید چاکه شکر
 شعلکان است جز حقوق بققوق لازم خواهد شد بارانی آن باران و خسته
 بودم و پسران تیر باران راست کرده اما در این حال که حادثه حدیث
 حدو تنای قدیم از ضایع پرون کرده رع، غدا شد بدین سبب اتفاقا

نوعی در قالی چسبیده
 بربری بر میان نینشته
 میان گشت فرو رفت و شکری که بدان بار و کار سعادت و نجات
 معاللات توان کرد و چه شکر همه در مذهبین بالیده و از رضای مضاعف
 پرورش دیده
 جن علی بن و ان کاو اشر
 انقضا ضلع خاند نظام
 کامتا خطو اعلیٰ بالابر
 وانسل منه انفسه و اولاد
 در جهان آواره گشته از آن روز بار در هیچ مجلس پنج شش از ایشان
 بهم نداشتند و هیچ صفت قاتل از آن جال طایفه جمع نگشته زندان
 دندان نیز کرده با موال ایشان متمول و متجمل شدند و زندان مخالف
 با سیران ایشان برانگند شمیر تا شمیر خطیب برگردان آن بی سران بازو
 و گاه تا گمان جملج در روی آن بدفک شکان کشیدند تا این بزرگ
 منصبیست قیامت خات و تادیت بکار برد پای فسر ازین
 مرد قلم تابر کاغذ نهاد قلم در ملک کشید و تانسان کرد و علامت خبری
 ندید و مر از گشته های آفت یک و دیت در حق او از ابیات منتخب
 عجب الزمان در خاطر است

نوعی در قالی چسبیده
 بربری بر میان نینشته
 میان گشت فرو رفت و شکری که بدان بار و کار سعادت و نجات
 معاللات توان کرد و چه شکر همه در مذهبین بالیده و از رضای مضاعف
 پرورش دیده

کجا در حساب بود که در این هر وقت که مردم سر سر ندارند و ششنگی که
 بنود از سر آغاز گیس و ذلیک (ج) ناگهان را اینجا قافیت یک
 آنجا از موی آن کاویش خربط که همه وجوده رشته بدست او داده بود
 و برین او فرو چاه رفته دیگر سبیل قباد است شلوار بود قاعلام نمایی
 که در آن قدرت از غور دیگران خوشترن را میسر کرده بود بر جم نهاد و تفریر کرد
 و بدیده فزون بران قلعستان با بون رسید که فلان آمد و بهر جایکه مخته بود
 پادشاه را حجت و چون شب محنت را آخری ندید غم شام مصمم گردیدند
 و بهر آینه اینجا قفسه برخواستند که ملک عجم خرید دست که بجا نماند
 اینک بی شوهر است و با او زمال نقد که بدان باروی شمس حکم کنند
 است همه را ازین نوع دم خدای در مید مید تا دران نرم بر وقت
 شلوار گرفت (ج) موم از سر زیت چنان نقش پذیر

وان ہی عطا کیا گیا تھا

نعت در کار زنده و بخنده و فریب در هلاک من اشیکیست و نیم
راه گرفته میرانم بر عسکرم خوی آب در عرق ناشده میرفت که در
خویش ده پانزده سوار دیدم چون یو آب جدا حافت گرفته و در

८५

نشاط گردید آن آمده چنانکه پیش و پس بخوبی تم طریق و وجه خلاصه
کلی و جدا یک در راه مناصر من کل او بسته دیدم و بطارادر استلا
خویش چشم نهاده و در من گشاده یافت دانستم که بقطع حدود صفای
عبود از آن در طریل ناممکن است و بیرون ثواب غرقب را گذر بخد
نا مقین سرب باز کشیدم و دست بشیر بر دقتد و سع و امکان خطه در حاکم
نفس محافظ جان حرکت اندوختی بجای آورد و دماغی در از بوج من قبل
نفسه و ون نفسه نموشید و دست دای اگر چه از کار رفته بود باز چسبیده
میگفتم

کل بنی نخی و بن طالت سلاسه
یوم اعلی آتد احد بار محمول
چون خدایت مرگ بر آید بر جان خرد نیست آن به که خود ز نشانه عار و
نکر دانی چه میدانی که در این باط خراب گریه بسیار مالی نانی و در هیچ
حساب نی که سالی خند بحالی که نباید گریست باید زیست و مدتی بر صفتی
که بر او باید بخشود می باید بود و از آن غافل که استب مظم را روزگار از
نارنجگر در پی است و این حادثه نسبت با کوزه در پی است لایستی است ساق
یام دردی در دبار پس گرفته است بعد از این در خواهد داد و بعد از آن

4

میگفت بدو نامه زار و خوش گزینیت برهنه این تن قائم پوش
 این چاره بیدست و پای بنهار حیل دست و پای بگشاد هر دو دوزی ال
 عصا صفا عراة کاندل اول مره روی بگشاد آوردیم و بول و
 چنان هر دو دست و پای را بچسبید گردانیده بود که کثوف تن در آن
 میرفتیم و گر ماهی بند شستم زهر بر که بنیسه کار میکرد و هر یک
 بول و هر اسب خان بردل ستولی گردانیده که اربع که اذاری عین
 شی خنده جلای سحر گمان که نفس سر بهر صبح سر و دهی غازی سپیده
 سر و بدیج دهن باز کرد و خوشن بخراب انداخته بودم پیش برافزیده که حاضر
 شدم چون سعادت ز پیش فرابانده بر خا که رفتم چون کار من فرستاد
 قصه حال بر هر که خواندم کان لم یسمعا و کان فی ذنیه و قرعاقب کار
 از آن خرابه بصبیه رضی شدم و رفتم در حال برسم استغفار در قدم فست
 و الم بر سبیل اعتدال بر پای ایستاد و شش بدمی که در شب واقعه افتاد
 بود و سر و خنده شد گوشت پوست چنان زهر و پای در ده که انگشتانند
 اصابع نذری برهنه اند و لف چون چرخ مری عاری شد بعد از آن پای بسته
 افتد بر راجع را پای بستند و روی بخوی نهادند چهار روز و نه هفتصد

این چاره بیدست و پای بنهار حیل دست و پای بگشاد هر دو دوزی ال
 عصا صفا عراة کاندل اول مره روی بگشاد آوردیم و بول و
 چنان هر دو دست و پای را بچسبید گردانیده بود که کثوف تن در آن
 میرفتیم و گر ماهی بند شستم زهر بر که بنیسه کار میکرد و هر یک
 بول و هر اسب خان بردل ستولی گردانیده که اربع که اذاری عین
 شی خنده جلای سحر گمان که نفس سر بهر صبح سر و دهی غازی سپیده
 سر و بدیج دهن باز کرد و خوشن بخراب انداخته بودم پیش برافزیده که حاضر
 شدم چون سعادت ز پیش فرابانده بر خا که رفتم چون کار من فرستاد
 قصه حال بر هر که خواندم کان لم یسمعا و کان فی ذنیه و قرعاقب کار
 از آن خرابه بصبیه رضی شدم و رفتم در حال برسم استغفار در قدم فست
 و الم بر سبیل اعتدال بر پای ایستاد و شش بدمی که در شب واقعه افتاد
 بود و سر و خنده شد گوشت پوست چنان زهر و پای در ده که انگشتانند
 اصابع نذری برهنه اند و لف چون چرخ مری عاری شد بعد از آن پای بسته
 افتد بر راجع را پای بستند و روی بخوی نهادند چهار روز و نه هفتصد

این چاره بیدست و پای بنهار حیل دست و پای بگشاد هر دو دوزی ال

خراب آباد نوی که چندی سماران قمار بازی بناماده بودند و کل
 تا بیشتر باید بخون دل سرشته و اساس آن تا بسیار مانده راستخوان
 نهاده در هر هر حله هزار فسه یاد و نامه میکردم بدین صفت باز گذار شتم
 حتی و صفت بغضات کثر تا وینستنی شست منباماندهی فضلا
 و چند شتم که خوی همانست که بگذار شتم ام و آذر پیمان که دوستی
 آن جان ایخته بود و چنان است که دیده ام باید دیدم مروجی که غزال
 آفتاب چهره در آن وطن داشتی خراب تاریک روی در نوشته
 مراتع آموان بیکبار در بعضی ارکان شده گشتم اربع لا انت انت
 و لا الدیار و یاز رسم و آیین دین بطلی باز آمده است اساس فین
 اسلام خطی نام پذیرفته نه در دیار مردوت و باری نه در و مانع قوت
 ناخ ناری مالک همه مالک گشته مالک بیکبار معارک شده و
 ملک بیکبارگی خدال در زرقه عقود دولت بکلی انحلال یافته دیوان
 در جای اصحاب دیوان ممکن یافته در آرس علوم همه در و شش شده
 محاضرات همه بحدیث محاضرات بدل گشته ریاض سابقین بنین
 خود جانیق شده بجای بر شامدی که دیده بودم تا بوقت شهید می ده

این چاره بیدست و پای بنهار حیل دست و پای بگشاد هر دو دوزی ال
 عصا صفا عراة کاندل اول مره روی بگشاد آوردیم و بول و
 چنان هر دو دست و پای را بچسبید گردانیده بود که کثوف تن در آن
 میرفتیم و گر ماهی بند شستم زهر بر که بنیسه کار میکرد و هر یک
 بول و هر اسب خان بردل ستولی گردانیده که اربع که اذاری عین
 شی خنده جلای سحر گمان که نفس سر بهر صبح سر و دهی غازی سپیده
 سر و بدیج دهن باز کرد و خوشن بخراب انداخته بودم پیش برافزیده که حاضر
 شدم چون سعادت ز پیش فرابانده بر خا که رفتم چون کار من فرستاد
 قصه حال بر هر که خواندم کان لم یسمعا و کان فی ذنیه و قرعاقب کار
 از آن خرابه بصبیه رضی شدم و رفتم در حال برسم استغفار در قدم فست
 و الم بر سبیل اعتدال بر پای ایستاد و شش بدمی که در شب واقعه افتاد
 بود و سر و خنده شد گوشت پوست چنان زهر و پای در ده که انگشتانند
 اصابع نذری برهنه اند و لف چون چرخ مری عاری شد بعد از آن پای بسته
 افتد بر راجع را پای بستند و روی بخوی نهادند چهار روز و نه هفتصد

این چاره بیدست و پای بنهار حیل دست و پای بگشاد هر دو دوزی ال

از پادشاه که بامیدوی شناسم نشانی نیافتم از خوابه تاشان که بسوس
ایشان میدیدم اثری ندیدم

کمان کین بین همچون ایضا اینس ولم میر بکت م
شیر در شارع ان حسد با کلاب علیها بمن تجد باها چون کرگس مرد
خوار پس خرد و قاتار دیت

این هزار اهی گند غلب | وان مرین را جسی بخت

با خود گفتم شب این جا شد پیدا و بجو است و بجه این دقت را که از بر دور
این مردار را بکمان باز گذار در هم بیکو او تمیقوا و طیم امل فوف نصیبون
بعد از دو ماه مقام بخوی چون یی را از خزانه فکوا انظام حکام و گیر بار
گوت نود و دمنی حب وطن و هوای اهل و سکن ز نام نافع طبع سوی خرا
سقی الله اطلالها و مدت علیها طلاب لثجب اذیالها یلید چه میگویم و نیک
غلط میکنم چه وطن و کلام ممکن

و حاجت الله یا شفق قلبی و بکن حب من سکن الله
شوق مشاهده طاعت همایون خداوندی بر حضرت سومی ان دیار و الرخود
در آتش میبایست ف آتش پای میگردانید و مادی عقل که بدلات او

از بید حیرت و ضلالت راه بدی توان برداختن و میگرد که جان بر
دست ناکجای پوی از غفلت آنست که در او آب حیات جوی بحر معین
واقع را پایاب یاب است و دل که از تفتش قلب میخواند گاه رشتند
بهر نفس داده میگفت الم یان ان مثنی اجموح لجام بعد از آنکه خوشتر
از قدر بر یوان کین این شاهد کردی و از ان سپس که فرق فرقدین بر قدم
دیس دراز ذاک لا تناء علی الله فافوق الساء مصفد

بت را از غلب محال ساقی نیاید است و است را از انقطاع جانده و اما
نایستی روی نموده است تا چند مرز گرد جهان گردیدن و حجاب فرزند
نیش دیدن

قرارگاه تویش از سر زرخیز بود | هزار بار جهان را اگر به یاسی

العود احمد بر خوان پیش از آنکه اهل برسد خوشتر با غره باز رسان و مو
از پی عقل فرا ایستاده میگفت

ترجو انجاء و لم تسلك بسلكا ان انیثه لا تحری علی ایس
آنجا که روی می نمی بگرگی که میر روی ناکجای خواهد بود و بهر قدمی
که بگذاری بدنامی روی خواهد نمود هیچ نزل قطع نمی که صد شکل می

و جنت که روی نمی کند بر وجه شمس است باین سر جای دارد در وقت که مطالب
سرایه اصل است تا مرکب جان روانست و تقاضای مذاب سهل است و دل
دانی در مقام ترو و تحریر خود

هو ناتی خلقی و قدای الوه وانی وانیما مختلفان
و در مدت تمام خوی خرد و فست از من در آن و آذربایجان استار گشته
بود و تپی وستی من ملا الارض در آنجند و در شهر امید ظهور یافته بود و گاه
و بزرگان اگر چه در طاعت نامدار آمد و بود و بزرگت بر بسل نفقه و دی بود
و محقری فرستاد و رای من و رای معاد و شام مصلحتی دیگر نید و گفتم در
اول بهار که غزاه و بیره در یک مرتبه جاع یابند عیار راه نشین برف به
که رود و فراتش نسیم باط جان سپید گلیم در چمد چه که دامن بر این
گازی نامرگاه در نور و دسانس بر شمشیر برق قاطع طریق برف را ماده
قطع کند سپید کاران برف در آن بقعه از فرط حیا آب شوند و خلکان
زمین در آن وقت بیابک باب از خواب در آیند که بر مثال جبرمان کفن
تبع در پای سلطان میغ افتد هوا هوایست از برای خوشی بوستان
غایده سانی بردست گیرد و در چار پای خاک که از دست بر خیزد بدست آید و پیش

از آنکه تا در این دیار بر باحسب خود و قصد شام کنیم خود پیش از میقات
موقوف تا از مقام موغان بر صوب آذربایجان در حرکت آمد و قبل از
بیخ کتاب ابله جل در آنجند و دمانخن آورد و جهان پر سنوز و خضاب
قرمشون شده دست همه در گل گرفته و عالم به اسس شهاب نابوشید
شاب زود بر سر و اندید حسابی که به انگشت تدبیر بر هم گرفته بودم یکایک
تقدیر بهم زده شد شمار خانه بر آنجمله که عهد کرده بودم بیا زار است نیاید
ولا تقولن شیئی انی فاعل ذلک خدا این به از چهار پای بر بسل حصا
بر دو پای با ختم

و جنت من خض الکاب بانو من فارس فقیه امشی را کباب
و هر چند در خوی خصوصاً در نواحی آذربایجان عموماً زمانه دوزنک پیسه
کلاغی نزائیده بود و موارد و دم میسان اعتدال و انحراف دینی
بیاد و صباغ ز بهار میسی و از مجبزه که در نفس داشت از یک خم
بخت رنگ پید کرده لیکن در کوستان ارمن که به تضرع الاصل
فی ابره و ده نصاری بر بد پرست اریان گازی میگردند و
صبا انجا از حل از بر سنوز و در و مزاج سر طبعی در اعتدال پس

شینه بودند کور دیده و گرسشیده و بحال و محافل جانی بس
 شامت و فوس داری و هزار جای بود و لوزی بازگشته و معنی از زیاده
 تعیف در محالبت منعی بود و قدیغ استم فی شی من اجل و نیز دانستند
 که از سرستی که عرض شریف رهسپار عرض دنیا برگزیده اند است
 و گزیده اند (ع) و نفس تانی آن بیان و تبدل از چیزی غیر آن در دست داری
 از سر پای بنیدازی فی ابجمله خسر روز دست از این روز فرو شدگان
 باز داشتند قوت که ماده قوت مردم خصوصاً پیاده و تواند بود
 از دست رفته و تن را جان که بی آن بر جان سر و سر توان گذشت
 و شمری چون عقبه برگری و ما در یک ماه عقبه در پیش آن کوه که با
 با انچه تیرگامی بچند دم دراز بر بالای آن گذرد و عقاب با همه تیزی خود
 همه در این آن پرواز کند و صاحب با همه تندی در ازیال آن است کشد
 و بنسنان که در وصف آن

و عقاب بنان کف بقطعا	و هر شتار و صیف شتار
لیس التوح باقیه ساکلی	کاکتاب صفا سودا

آمده است در سردی بد و عده نویسد ندوی که خوشتر جای فرمودن

در یک
 بنان کف
 لیس التوح
 کاکتاب صفا
 سودا

قرار گیریم و ندای آنکه بی پوشش و خورس بریان عقبه بخندیم گاه میگویم
 روز تو بیرون رفتی روزی خود شب آمد و صبح و شب و غیره
 به نظر که پیش است مجاوران روز داند که یک نفس جان زبرد کنند
 بدین قصد که می بینی نیز گاه باند که در چاک می سوی از سر میر باند که گشت

اندریم که خدیم آید	کان نیم مرا خوشتر از این نیم
جایست مرا درین آن جایست	نیلم کم جو وقت تسلیم آید

این قلبی پاکان را باب فرود آید است یک نامک نیز گاه است
 باش این نیمه جانی را در ایاب پاک نهاده است و ندان از جهان
 بر باید کشید به نسیان این جان در کشاکش دوران فاد است کد
 خوشی که داری بیش از غیر پیایده نخواهی و بچه خرمی که یافته است و
 زندگانی حاصل بچونی و لدار از خسر و خیر و نعم دار اتمین قیمت
 روی بر آه آوردیم (ع) جان کف دست و هر چه با دانا و با حکم
 در آن پنج شش روز در چشم از منسی سواد خرم و دم چشم نمانده بود
 از باب سبای جز در بر گردیده ندیده چشمها خاند مجرت برف زد
 بود و در هفت کس من و اتباع من یک کس شش فراد و دست خود میدیم

در یک
 بنان کف
 لیس التوح
 کاکتاب صفا
 سودا

این نوبت دل که با مصائب پای در کوناه بود پای بر گزند نهاد و تخلف
 ملاحظه تنه جان که با نواب پهلویز و پهلوتی کرد و بلخ اسیر الی جا
 انحراف القینین صبر چون کاه زین محنت دید یکباره غنا یافت و وقار
 تیر باران آن فست شاد کرد و یکی سپیدخت که تاج بر دل نهاده اگر
 بر کوه مانند فاقین آن بکینا دکن بار که بر جابج ده اگر بر آسمان نهاده
 دلن قینها دل از نهاده بجان ابد است خوشتر می بار جان از کاید لب
 رسیده آرزوی میان دیت

ای محنت از کوه شدی ساقی برو دی دولت از نهاده شدی بکینا
 چون دور جو بر بنیان که تفریر میسر و برین چاره بیایی شد و دریم
 کی غم از دل من بای باز پس نهند که دست به دیگر خمیم پس باز
 میره ایام که از مردم بجان نهاده و زات و خط شیب فی خدای فست
 خردیده و سا که چون دولت بجان خردیده بودم فلان وقت از غمت و
 طاق طاق نشسته چون مرا جفت غم دید از عایت صحر فریاد آیات
 زان بحسبه و نیمه بر آسمان رسانید و از سر سالت
 سیرم ز حیره محنت آکنده خویش و ز روزی ریزه پرانده خوش

این نوبت دل که با مصائب پای در کوناه بود پای بر گزند نهاد و تخلف
 ملاحظه تنه جان که با نواب پهلویز و پهلوتی کرد و بلخ اسیر الی جا
 انحراف القینین صبر چون کاه زین محنت دید یکباره غنا یافت و وقار
 تیر باران آن فست شاد کرد و یکی سپیدخت که تاج بر دل نهاده اگر
 بر کوه مانند فاقین آن بکینا دکن بار که بر جابج ده اگر بر آسمان نهاده
 دلن قینها دل از نهاده بجان ابد است خوشتر می بار جان از کاید لب
 رسیده آرزوی میان دیت

درد خویش که داند نفسی از فرط قوت
 دین جانشینی آن بات شبت بازوع عمل است عدین مجاش
 دعوای دودی سپیدخت صبر که
 و قور و حدث الزمان نوشی و لموت حولی چه و دناست
 یزد و دست آمدی جای باز مرداخت عقل از هوشش قد جوش بر آورد
 که آن نفسک حق از ایشان که برخلاف حالات با دین شتی موس
 بر کشیده در ورطه طاک خواهی فاد الی خفی شتی قد می ایادی
 اراق دمی این بجز که هر خط مر رس روز کی ضد بر خیز تا دمار یا از
 یعنی ماک و با سمار شتی شنه آید و از راه قیاس سخت و است خیر
 بجودی اندازد و اگر جهات آب گیر و دامن تو نگر دود و اما حالت غصه
 و قضی لامر دیده بد بسوز کجاست بکوی تحسن مای که چون آب از
 دیگران بگذرد و زانما که زنده چند گوی

مضی صاحب دنیا فلم یبق بعد	کریم بروی الارض فیض غمار
کران زمان که فکند به جرح رناید	دری بخت زمانه که دیگر نمی گشاید
الم یروا انما هم حسدنا و تحطف الناس من جملهم و لکن الله عظیم العذاب	

ایوبی و ملک خاندان دلی که فوت و صفا و مروه این خانه صفا و مروه

کائنات خلق من بود و سر	و سارا آن سس برین طین و صلصال
من قل منم قیل به اهلهم	قدر و اسخا هم بقیس و دل

پس بدیت عادت و رشا بخت بنابر سابقه محسوسه فی که در شب آن
تبریر و شرف روی بدرگاه خلاصه ایخاندان مبارک خدیجان کریم
سلطان حسیم ملک مظفر لازل ملکه قرین الدوام باقرت ایتانی بان یام
و تکامل اخرون بالا عوام و مدت علی اهل جلیب بظلم نمودم و ذرات
ثم زیات نیما و ملک سیرا و اینک چهار سال شد که عصا نصیر در دین و غیر
که لا یسمعون فیما یقولون تا یخاندان خسته ام و این است آن که علی بحقیقه است
مان است لا یفما غول و لا هم غصایه فزون ما دای خود ساخته منظور نظر
و شمول نوع کرامت و حفاظت در کار میگذرانم و از ماده نهام این
پادشاه که بی انتفاع با و در دفاعت من پیش قوی است داده است

و اکنون چه خوشی و گر خوشی است ؟ صد کاسه بنای چه عروسی گذشت
بگوش دل مرده و نشا طر برده فرد خوانده و نیز شیب دامن جیب برده گرفته
انچه الاربعین محرمات تمار فی الصبا به و غمزار هر قدری که نه بر جا و

فرانزده ام روی نو ده اندی بوار نفس ادر بونه توبه بگه خسته بخت
براسته دراک فوات مصروف و قصار اوست بر قصار گذشته رج
و آنروز که گذشت کجا آید باز موقوف انصاف اگر فرق خانه و دین
منقض ایحال بودی چینی تمام دادی و اگر بوی خسته آن بر آسم ندادی
نغمهای جان را باد و نداری

و من نه بی حبت الدیار لا ملها	و لا تس فیما یقنون مذاب
اجب بجهات نجات نجد	و ما تنفی جبالا و لا جوالا

چه اگر سخن داند که روزمانه و فار از اخلاق او برگزیده از سیاه
ردی من که یالیت بنی و بنیک بعد المشرقین فیس العین بخواند باری
من چه مقام که هستم ای آن در است من اهل فقر و غم خواند
و اگر آنچه دم که نفع نگارم از شمال او برند و فکر اند بر بعضی باغراق
یکوید من بنده تازنده ام بخت یه الدنیا و الله کانت عینا فیک
تاضیه خواهم گفت از اینها نستم که بغراغت ریزه که در غربت جنت
دست و دجل و مسقط الراس و عشاء و مبد و اساس بر تواند داشت
و نه از آن جسد که با بر قوی کا نام من کان در آسیرم گزاف گری

بوده است اینکه وکل مکان شیت القریب بر زبان رانده است

در و فراق نیاز نموده است آنکه

تقی بکل بلاد ان حلت بها

اطا بابل و حبیره با بجران

گفته است کن باور آنچه خویش از قاصد انصاف ندانم باز داشته
من نیز خواسته ام که چنانکه در جلال حرکت و کلت لعل جلالی را
کار فرمایم و قدر بران محسوسم اگر قلم در نام نمی برد تو انکشی
و ظل عل رجال قلم از ذکر ان بشکنم و برست نخورم اگر دندان از انکه
درین دندان منبرم بر تو انم کند وکل منبر لا خلق له و دندان بر صبر من
دست چهار سال در این عتاب تکلف قلم باز شدیم و اگر چه بادل خوش
برخی آدم صبری را که ندارم و ای کاشکی بودی کار بند شده و باید بود
الی یومنا به اخر سنه ی نموده و یالیت در مقامات آن قصه که من دوست
و دشمنم غل کرده اند دل با من می افتی تا انگشت لب باز نهادی و دستهای
که صبر تا اینجاست نموده باید بودی تا پای بنفش روی چشم دل بچاره بدی حال
که در آنم میش ازین در ساخت و صبر آورده یکبار جای باز پرداخت
بحر و البرجان ساند کارم راز تو سینه بر زبان گذارم

من بسته رباعم و دلی پر دارم

از دیده اگر بر دین ترا دو چشمم
سکوت و عاشقوی بلشلی عاده

بساده رانده که از این حادثه با طراف فداوند و شهریان فقه او انصاف و
دیدم خبر محمد فقی که محمد فقی نگاشته اند از او و از دستبرد کوران نام
بر داشته و ایست که خبر خداوندی خبر ز نیم که به سیم بخورم و نه ز نشسته
و از آنجا که جمال او دیده اند خبر خورشید که خورشید نگار دانه ندیده روز
نحت که حال ان دوست دست خوش تصاریف و بر آیا بچه رسیده
و بر کز بجا عرض گذشت که آن در کاشک تاثیر رفت ده گوینا از بخت چه
اضاعت به حال اعانت له یه
خود کسی که بدین حدود اجرت قاصدی ازین نگاشته ام تو ان گفت
تخم نیکی تیر نگاشته ام همانا با سس کردانی دست کرد و محمد و مان من
بر آوردی اینقدر دست و دی و بدریوزه اگر با دوستان من رجوع
کردی آنقدر فرامی بیا دی اگر چه از طعین بازی ایام دست پاک
و حقه تنی مانده ام و از مائین الوف مانده صفر بر سبج آمده حتی
بینکی تو انم گذارد و مقصود قاصدی که این پنج برگ فقی بر آورد (ح)

گرچه خرسندم ببحر حالی که میداری مرا این سست بوندی از اخلاق
آنچه او را اگر عام است و نه خاص است سخت غریبیدارم و این عهدی
از سیرت آنخدم اگر خاص یافت یک عجب میبارم ندانم که تا آن
که نغمه نیکارم از آن برودنی بکارفته است و آن فضا که خاک چشم است
جوده زوی کی تغیر گرفته است و اخلاق عدت العین ضعیف
خفت نکات زبوا محمدید دع، در مدت عید ما و قبل بدریده است
بهیات به پناها که در میان این است ضرور نباید شد که کوه بکوه
وادی با و می رسد و دوری اگر چه بعد از شرفین است و در پناش
که عسی اندان یاتی با فستج او امر من عذبه فصبوا علی ما اسره وانی ام
نادرین

آنکه در بندیش که می بینم | در روی تو در زمین سبکری

با آنکه بی التفاتی خداوند همه شایه را که کشیده ام مرتبه است لب فرو
بسته ام و هر چه سر و مهری آنخدم همه خستهار که دیده مهر بر نهاده است
مهر دامن با فستج البابی اتقاء دست دادن دل که سیر محنت است
با شیره در میان خون خواهد بود و رخسار از فیض دموع بهینه چون پسته

بسته و از شور بختی خود را بزرگ خنده پوشیده میدارم و ناله صفت از زبان
خون جگر روی خوش بر میارم سماع شهادت بگر مجاهد خدای منظر گردانم
و جمیع بشر تا شش مغیر میگردد و آن سخن آن که طول العهد نمی گفت بزودی
من باری محض خلاف است و حدیث هر چه در چشم و در دوزل دور دور
انصاف خطاب من با بر سحاب که بدان طرف کشیده است بنیالکیت سحاب
و جواب با بر غرابی که از آن جانب آمده است یا وینا عجزت ان کون مثل
بذل الغراب و الله اعلم بالصواب و الله المرح و الله الوفیض نصیر باد

در مطبعه علمی و الهیه المبدیه و الهیه و طبع شد

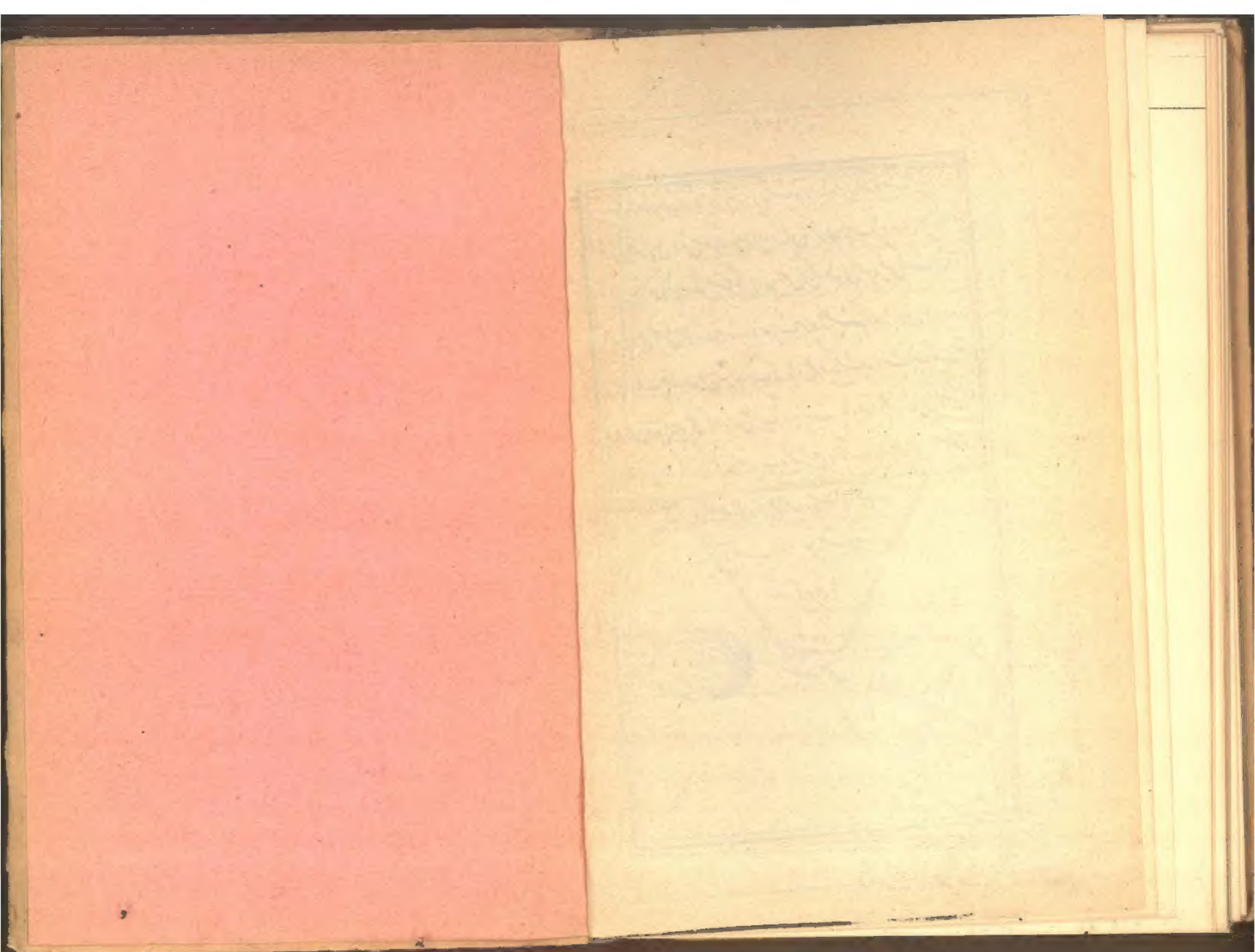
از کتاب محمد علی بهر کتاب

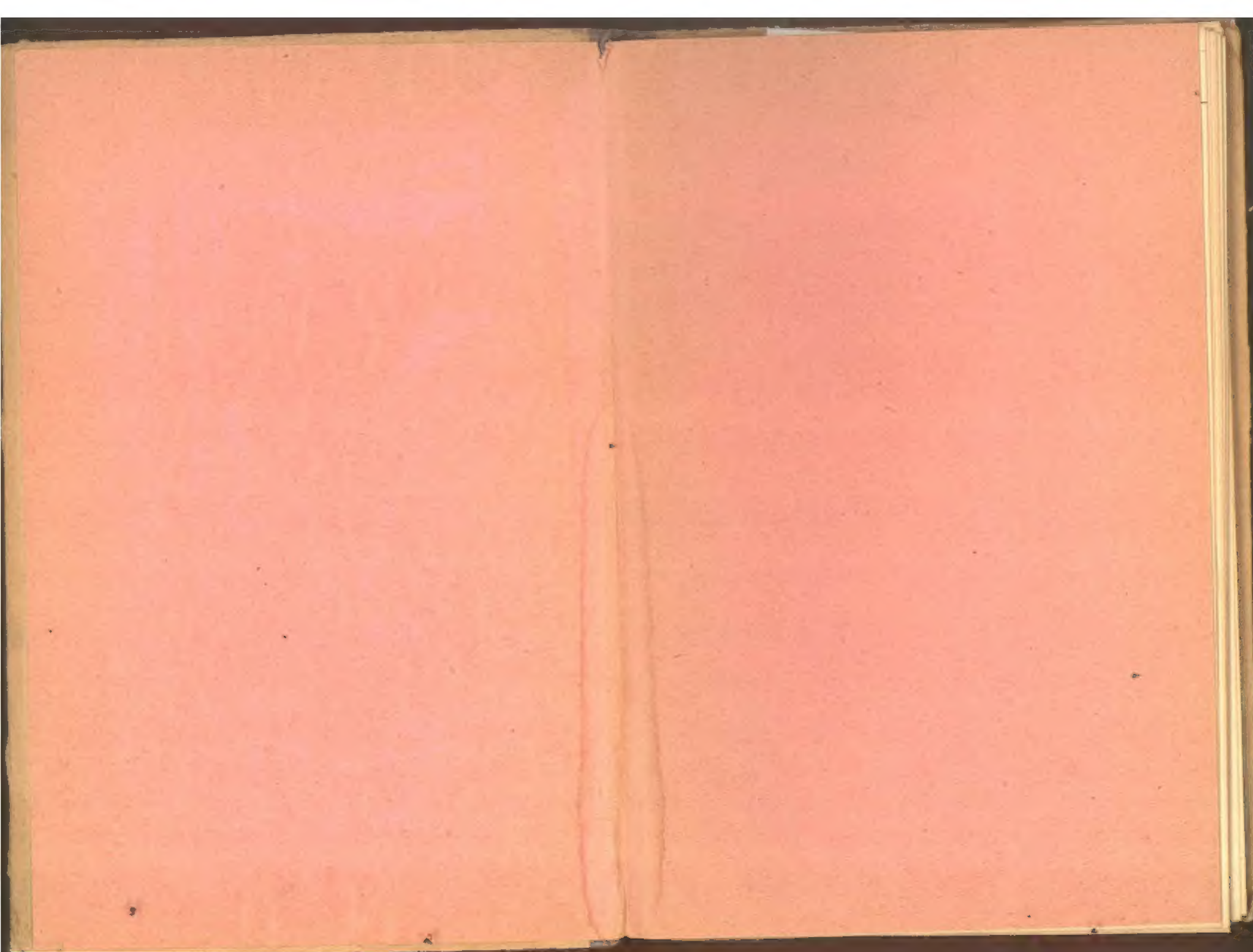
رخصه مجسمه از کتاب

۱۳۳۱

مطبعه علمی







شرکت محدود طبع کتاب

برای طبع و نشر آثار متقدمین از شعراء و فضلا و ادبای ایران با سرمایه کافی جدیداً تأسیس شده و از آثار شعرا و ادبای معاصرینی هم که معروف بوده و بفضل و ادب شهرت داشته باشند نیز اقدام بطبع و نشر خواهد نمود و برای بسط و ترویج معارف ایران کتبی که مطالعه آنها جهات عامه مفید باشد تألیف و طبع مینماید و همواره سعی خواهد کرد که نافع ترین و بهترین کتب قدیم و جدید از کتب درسی و فنی و علمی و اخلاقی و ادبی را با نیکو ترین طرز طبع کرده و بارزان ترین قیمت بخروش رساند.

شرکت طبع کتاب در سایه دانش ارباب ذوق و ادب و مروجین علم و هنر که وجود آنها ینهایت کم و مقتضست مترصد آن می باشد که بوسیله انتشارات مرست و قدرت تاثیر کتب مطبوعه خود جنبشی بعالم علم و معرفت عامه داده و بساط جهل و نادانی عمومیرا بکوکب درخشان دانش مرفع سازد در سایه دانائی عمومی نکت فقر و اسارت زائل و معاش بشاره سعادت و نیکبختی سوق داده شود.

PIR

۵۳۱۸

۱۰۷

۱۳۰۷